



کتابخانه مجلس شورای ملی  
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب لب اللغة

مؤلف محمد بن محمد ابن دماغانی  
موضوع تالیف لغت مقبوله دماغانی

شماره دفتر ۵۴۹۰

۴۷۸





کتابخانه مجلس شورای ملی  
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب **لُبُّ اللُّغَةِ**

مؤلف **محمد بن محمد ابن دهاقی**  
موضوع **تألیف لغت مقیّد دقاری**

شماره دفتر **۵۴۹۰**

**۴۷۸**



۶۵۴

بازدید شد  
۱۳۸۱





Handwritten text at the top of the left page.

Handwritten text in the upper left corner of the left page.

Handwritten text in a rectangular box on the right page.

Handwritten text in an oval shape on the right page.















سیم و اعطفت و عکاش است که در میان دو فعل از یک کس  
 صادر شده باشد در آنجا هر وقت و آید و یا در میان دو اسم که در یک فعل  
 شریک باشند چنانکه بزرگ و کوچک جمع آید و سنده و قباله نوشته شد و اگر  
 ماقبل این دارد مضموم سازند و او را غیر موقوف باشد یعنی تکلم در نیاید و اگر  
 ماقبل آنرا ساکن گردانند فحش باید شد و او را تلفظ در آید و دیگر در معرف  
 و مجهول است و ماقبل اینها البته مضموم نباشد و خود ساکن آتا معروف است  
 که در تلفظ مضموم میشود و در شور و کلور و زلو و مانند آن و اما مجهول اندکی  
 مضموم میگردد مانند بوسه و امثال آن و دیگر و او مضموم زائده است  
 که آنرا با یای حقی متصل ساخته گویند همچون بطرف نیست و یا حتی بجانب  
 شاست و دیگر و او ساکن است که معنی کاف تصغیر نرمی آید چون پسر خود  
 و گاهی دین و او را در محل زاری و ترجم نیز پان گنند و دیگر و او است  
 که این تکلم در می آید اما نوشته نمیشود مثل ط و س و ک و دس و غیر آن  
**فصل** یای تاق و زاید که نوشته باشد اول ظاهر و دوم مخفی و ط هر را موقوف  
 نیز گویند خواه ماقبل آن مضموم و خواه مضموم و خواه مکسور و خواه ساکن باشد  
 که در جمع بحال خود بماند چون زهرا و زهرا و دها و دها و تصغیر مضموم که در آن  
 رکب و همک و اند و همک و در اضافی مکسور شود و چهره من در زهرا تو و مخفی

بر چهار قسمت اول یای لود که چون نام چیزی را بر چیزی دیگر که مشابه آن  
 چیز باشد بگذارند در آخرش در آورند همچو دین و دانه و دندان و دندان  
 و مانند آن و دوم یای باشد که در آخر افعال بجهت حرکت آنها با و در آخر افعال  
 فارسی همیشه ساکن باشد همچو رفته و گشته و شکسته سیم یای است که بجهت تشخیص  
 مدت در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند مانند یک سال و دو ماه و سه روزه و  
 چهار شب چهارم یای پان ثمت و بغیر از دلالت بر جمع است همچو بخار و چهار خانه  
 و کاشانه و زنده و بنده و این در جمع البته از کتابت ساقط گردد و مانند خانه ها و  
 و بنده و در اضافی همزه ملته تبدیل یاید همچو خانه من و بنده خدا و وزیر  
 کاف عی بدل شود و مانند خاک و ملک **فصل** یای حقی بر چند قسم یای  
 نسبت به جوعاتی و غیر سانی و گاه باشد که برای آن چیز و آنکس صفتی قیس میکنند  
 و می گویند محمدی نیک و عیسوی بد و باضافه همچو اشرافی من و شاهی او و در تکلم  
 و در مقام همزه ملته تبدیل یاید و در کتاب بحال خود بماند و در کلامی  
 تعجب است اگر حقی محاصره باشد معروف خوانند و گویند تو مردی و اگر  
 غایب بود مجهول خوانند و گویند فلان مردی و این را اضافی نیست باشد و یای  
 یای خطا است همچو آدمی و رقی و این نیز معروف می باشد و دیگر یای لای قمت  
 مانند خوردن و کشتن یعنی لای خوردن و کشتن و این نیز مجهول است و نوشته شود



۵۵  
 و در اضافه بجزه نموده تبدیل می یابد و دیگری تعلیم است چنانکه گویند فاعل در  
 یعنی مرد بزرگی است و دیگری ای اثبات صفت چنانکه گویند تو مرد فاضل و شاعری  
 و کجاست و دیگری است که انا و مصدر که بجزو بخش و سر بخش و شکری که بمعنی  
 بخشیدن و سر بخشیدن و شک بخش باشد و دیگری ای شکریست یعنی غیر معلوم است  
 در آن کلمه در آید که آن خبر معلوم باشد و انا و مصدر نیز که چنانکه گویند مردی  
 از آنجا آمده است پس از طریق بر این میگردانند معلوم آمد و دیگر است معلوم بر و اگر اضافه  
 کنند یا موصوف سازند در این دو صورت یا را باید ساقط کرد و گفت یا رس است  
 تو مرد در دونه و آب دونه و شیر بر نه و اگر درین دو صورت یا بسند  
 بی انا خواهد بود هرگاه اضافه صفت متحقق گردد محال دیگر محال باشد  
 بسبب اجتماع دو معانی و این عبارت صیغه مذکر است چنانکه می دانیم و بر این  
 و چنانچه ناقص می رسد که در صورت صفت نوشتن بی انا خواهد بود هرگاه در  
 تعریف خاص و مذکر و در مذکر و انکه تمیز یافته و بدین صفت معروف  
 و محال دیگر محال می شود چنانکه علی شکسته و کهن پری و نوزاد و یقین  
 این صیغه معروف گردد و باز نوشتن معروفی است چه در عبارت فارسی لفظ  
 حرف یا از برای امانت قری همچون کس و کی چنانچه در کلام عرب حرف تا  
 و می باشد برای واحد و خصوصیت مثل متبه و تیره و چینی و رومی و امثال

آن می رسد و بود که ای چینی را اصل ای تعلیم یا پای تا که عربی که نامی  
 هر دو یک است تا که یعنی تعلیم و دونه و عظیم روزه و بسیار برید بلکه بمعنی سالست  
 و در عربی می نامی نسبت و میای و مدت و میای سالست شده و می باشد و در فارسی  
 مخفف و لغات معین است **فصل** در حرف و کلمات که بجزه من کلام و زینت می آید  
 و در معنی و خط انداز و مانند بای که بجزه و بجزه و بجزه یعنی کف و درش و دیگر  
 بای که پیش از کلمه برود و باشد خصوصیت بجزه و بجزه و بجزه و بجزه و بجزه  
 مانند داخل شد بشهر در آید کانه در که قصد بای بشهر و بای بکانه است و بعضی از  
 بای زیاده میداند چنانچه پیش مذکور شد و دیگر چنانکه گویند بر خواند و بر کف  
 یعنی خواند و کف و دیگر فراخ چنانکه گویند فراخ شد و فراخ آمدند و دیگر هر چه  
 مراد او مر تر و دیگر چنانکه گویند من خود در شامیم و بر شامیم و معلوم است  
 و دیگری می چنانکه گویند می رفتی و می آمدی و می کشتی و دیگری در مسجود  
 و این در کشیدن و سر در جیدن و دیگر فرود چو فرود ریت و فرود از ریت  
 و کلمات که در آخر اسماء و افعال بجزه حصول منتهی کونا کون در آید کلمات که انا  
 معنی خداوندی و صیغه نمایند که من است چو خود منند و دانستند و دیگر کار مانند  
 آمر ز کار و است کار و ساز کار و بعضی فاعل هم است همچو کار و دیگر کار و بجزه  
 و هر دو و گاهی ادا را بجزه مخفف ساکن سازند مانند کجور در بخور و دستور **فصل**



۹ کلماتیکه فاده بسیاری و انبوهی و ده یکی بارت چون در بار و دیگر زار  
 همچو کار زار و لاله زار و دیگر سار مانند خاکسار و کوسار و دیگری ستان  
 چون بلستان و بستان و دیگر لاج همچو سگلان و دیوان **فصل** کلماتیکه  
 افاده غایت کنیکی است چون شمشیر که و دیگری دراز همچو خیزد و دراز  
 و بعضی حاصل مصدر هم است و دیگری آن چون ایشان و خیران **فصل** حروف  
 کلماتیکه افاده معنی تغییر کننده کاف ساکن است همچو پیک و پیکر و پیکر  
 و او ساکن مانند پسر و دختر و دیگر چه است بفتح هم فارسی همچو باغچه و طاغیه  
**فصل** حروف کلماتیکه معنی نسبت باشد یکایک است همچو فردوسی  
 و انوری و سعدی و دیگری مانند کیسه و کیسه و زربنده و پشمینه و دیگرین  
 که یا و نون باشد همچو زین و سیمین و این **فصل** کلماتیکه افاده معنی  
 و دلیل کننده چه است کسر هم فارسی چنانکه گویند که چیزی نیست و انداخته و انداخته  
 گرفته است و بعضی هر چه نیز آمده و دیگری که کسر کاف چنانکه گویند چنانچه  
 روم که غازیگر و معنی هرگز نرفته است **فصل** کلماتیکه معنی لیاقت بخشید  
 یکی و اداست مانند کوشور و شامور و بعضی مصدر نیز آمده است چون جامه دار  
 و مانند دار و دیگری که بفتح نون همچو شامانه و بزرگانه **فصل** کلماتیکه افاده  
 معنی محافظت کند و اداست همچو کفش دار و راندلر و بعضی دارند و هم است

مانند زار

مانند زار و راندلر و دیگری آن همچو باغبان و دربان و دیگر دنان  
 همچو استر و آن و شتر دنان **فصل** کلماتیکه فاده انصاف بخیری و دیگری  
 ناکست همچو خفاک و خشتاک و دیگری کین مانند شرکین و شکین و این کلام اصل  
 اکین بوده که معنی پر از شرم و پراختن باشد **فصل** کلماتیکه ازان رنگ  
 و لون نوان فصد یکی بارت مانند مشکبام و دیگری نام همچو خمر نام و دیگری  
 و ام چون کلوام و دیگری کون همچو کلکون و کندم کون و دیگری کون چون کلکون  
 و دیگری چوده و جوده همچو سیب چوده و سیب چوده و این دو کلمه بخوار آفر  
 لفظ سیب چوده و سیب چوده است **فصل** کلماتیکه معنی حاصل مصدر و دیگری  
 اداست همچو رفتار و کفار و دیگر و دیگری کی کسر کاف فارسی چون خوار و  
 و سازندگی بخشندگی **فصل** کلماتیکه غایت و بدان است همچو بندگان و قنوه  
 و امثال آن **فصل** کلماتیکه افعال و حرف ارباب کتاب عبارت از نوشتن  
 حروف مفروقه و مرکبه برنجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل از این مذکور  
 شد که اقبل و ادا معروف و مجهول البته مضموم نباشد و اقبل ای معروف  
 و مجهول البته کسور و ادا در فارسی بعد از فتنه و در نوشتن و بعد از کسره یا بی حلقه  
 مرقوم کرده اند و بعضی از قام و موصوع است و در املای ترکی در اکثر جاها  
 بعد از فتحة الف و بعد از فتحة و و بعد از کسره یا باید نوشت **فصل** کلماتیکه



مقدم بجهت باشد آنرا مسطور خوانند مانند چشم سیاه و قات بلند و هرگاه  
 بر مصوف مقدم آید صفت را ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قات **فصل**  
 هرگاه در اول لغتی که مقرر باشد بای زاده و بای امر و بای نمی و بای نفی در آورند  
 و آن حمزه را بای حلی بدل کنند همچو در کلمه امر از بای زاده افزوده میسر کنند  
 و بای امر در آورده میسر خوانند و بای نمی در آورده میسر خوانند و بای نفی  
 در آورده میسر خوانند و اگر در کلمه افزوده و افزوده بجهت صورت ثمر حمزه را  
 حذف کنند و بای امر و بای نمی و بای نفی بر سر آن در آورده و میسر خوانند و بجهت  
 باید که نه میسر خوانند و بجهت هرگاه بر کلمه الف مده داده باشد و خوانند که بای زاده  
 بیاوردند بیا را است گویند و چون بای امر در آورند بیا را و بای نمی را میسر خوانند  
 نفی بیا را است و اگر کلمه بر کلمه که اول آن نیز الف مده داده باشد میسر خوانند همچو  
 کلامه اس و کلامه آب یک الف را بای حلی قبل کنند و اسباب خوانند **فصل**  
 هرگاه خوانند و کلمه را با هم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول حذف باشد  
 و صامت حذف است که آن کلمه مخفف باشد همچو رسنده و شرمده که  
 در اصل ر م سنده و شرم سنده بوده است بایم اول را حذف کرده اند رسنده و  
 شرمده شده است یعنی صاحب ر م و صاحب شرم و همچو بنه که بایم بود و بنا  
 یعنی محلی که بایم بود و بنه و در بنیم من و با و ام من که بایم را انداخته بنیم را با و

خوانده اند شرف راست نظم چون شکل است بکلمات حیات و در میان بسته  
 می و در با و من و بن و همچنین در سپید و بیه و کرد و بن یکدال را حذف کرده  
 سپید بود و کرد و بن گفته اند اگر شده باشد او غایم کرد و سپید بود و بن یکدال را  
 شب بود و شب باز بوده که بار آورده غایم کرده اند و اگر آخر کلمین با بایم قرب  
 مخفی باشد حرف آخر کلمه اول را حذف نمایند و مانند کانه که در اصل کیکانه  
 بوده است همچو دو کانه و سه کانه و چهار کانه کاف اول را که کاف ثانی است حذف  
 کرده اند و کاف دوم را که فارسی است بجا می آید که کانه است و همچو شب پره را که بای  
 اول را در بای دوم ادغام کردند و شب پره نوشتند و همچنین در کلمه بدتر دال  
 ابجد را که حذف کنند بهتر شود و مخفف بل تسهیل می نماید و اگر ادغام نمایند  
 بهتر گردد و مانند یای فغانی و کلمه زودتر نیز ازین متعوله است **فصل** هرگاه  
 لغتی را که آخر آن یای فغانی باشد و آنرا در عبارت عرب بصورت ثانویه  
 همچو ظمیر الود و السعادة و الرضا چون در فارسی خوانند که نویسند آنرا  
 بای الف و لام و یای آنرا بای قرشت باید نوشت مانند ظمیر و است  
 و سادات و رفت و اگر بایم کرد و نویسند بای اعا خواهد بود **فصل**  
 هرگاه که الشاء الله و حقیر و عیله در عبارت عربی نویسند منقصل باشد  
 و چون در فارسی باید نوشت چون در فارسی نویسند متصل چه فارسی نامانی



این کلمات را یک لفظ میداند **فصل** گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مانند فرد  
که بمعنی گشتن و پیش برد و آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم  
که جمعش مردانست و گاه شخصی واحد را بجزء تعظیم لفظ جمع آورند همچو شما میشد  
و آید و فرمودید چنان الفاظ جمع است و همچنین چیزی بزرگ جسته و قوی هر چه  
بزرگ لفظ جمع آورند مانند ما بزرگ که اردو ما گویند و مفرد آن **فصل**  
در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی روح و غیر ذی روح است بدانگونه  
بلف و نون جمع کنند همچو مردان و پسران و غیر ذی روح را بلف  
و تا چون رزما و کوهرا و گاهی بخرافات این هم کنند و در شان و مرغها گویند و بانی  
سپان مختار را در ظاهرها و لالهها و پالها و امثال آن حذف کنند و با  
مطلقه را در کهها و درها و مانند آن بجال خود بگذارند و در ذی روح بار بجان  
فارسی باید بدل کرد و بچونند کان و چنان و چنانی و ذی روح را بهاء و لفظ  
جمع کنند مانند دستها و پاهای و اگر اندر و گردن مراد اعضا باشد سرها و گردنها  
و اگر قصد بهتر و بزرگ قوم بود سران و گردان گویند یعنی هر داران و صاحبان  
و لفظ اول لفظی اشاره بانسانست و لفظ آن و این بپیش آن و اگر  
کلمه بر یا کلمه در بر لفظ اول و لفظی افزاید بغير انسان نیز جمع سازند لیکن  
در نظم چنانکه گفته اند نظم جرج فانوس خیال عالمی حیران در ده مردمان چون

فانی آمدن فرد

فانوس سرگردان در دایره عبادت صاحب فرنگ جهانگیری در کشیدی  
و جرم است و بجا طعنه قصیر است که این قاعده مطابق واقع و موافق کلام  
بلای استقام است و انباشت بر این و آن از اسامی اشاره این مشار الیه  
قریب را این گویند و بعد از آن خواه حیوان باشد خواه چهار و خوا نبات  
و همچنین کلمه او و وی از الفاظ تنمیر است و بذی روح و غیر ذی روح و لفظ  
این در جمل لفظ ملکت و در فارسی ایضا شین ضمیر واحد غایب و کلام  
اکابر درین باب بسیار است اما کلام کوه نظام سلطان المتحققین  
نصیر المله و الدین و صاحب فرنگ جهانگیری و دیگران که درین  
وال و ذال بیان کرده اند و بیجا هم حجت طع و در بیان قاطع است  
**باب الالف مع الالف** آدم کندم کون و ابو البشر را آدم  
برای آن گویند که صاحب اردو بود یعنی کندم کون یا اینکه خاک  
از اویم زمین بود یا اینکه صاحب ادم است بفتح یعنی صاحب امانت یا اینکه صاحب  
آدم است یعنی الهت واضح است که آدم اسم حجت و مراقت این اسم  
با آن محاذ از اوقات است که بکثره نامی مثل شمس و زین ساری سخن چینی  
گویند **التشابه** یعنی تا بقدر و تشبیه تشبیه ذال صمد است و این  
چشم بخان که مدت مانند آن ثابت در سحر توس و آنرا آورده اند



و این نام است **افرشنب** یعنی دال منجم و کاف فارسی و شین سقوط  
 برق و آنکه و نام سریشی که بر آتش منجم است از دم برای منجم  
 شرم و کناه و حیا و عفت در هم و بزرگی و عفت و انصاف و خشم و غم از **افرشنب**  
 یعنی رای فارسی پس از **افرشنب** رای منجم نام پدر ابراهیم علیه السلام  
 و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم است و این تاریخ گفته اند  
 که از دم ابراهیم است و نام پدرش تاریخ و در جواب بسیار است که پدر ابراهیم  
 گویند و احتمال دارد که اب در قرآن یعنی عم باشد بنابرین قول ابن تاریخ  
 مخالف بعضی کتابست با باد معمر و عوس و نیکو و خانه کعبه و آفرین  
 از **افرشنب** رای فارسی بسیار و بزرگ و پدر ابراهیم است و معروف که بول ماء  
 خوانند در پیش و دراج و جاده و عفت و عفت و ابر و مدت از آن آفتاب  
 و برج اسد که در میان آن آب گویند **اب الشرف** کنایت از **افرشنب**  
**افرشنب** بر و ان دال خانه و شخص و فرزندان و سراب که از **افرشنب** نایش  
 آب گویند و ستونها که خمیها بدان بر پا کنند و با بعضی جمع است و در  
 نیزنگ و بعضی فارسی است و در ترک هر بادشاهان که از ازال تمنا گویند  
 یعنی هر سرخ و گاهی همه تخفیف بخارا انداخته آل شما گویند از شش  
 نام پهلوان ایرانی است که سرین محله آنی که مرده بوی که میدادند

ابن

آب این نام پدر **افرشنب** کنایت از **افرشنب** کنایت از **افرشنب**  
 بسکون با و او سعد و له نصیب و مشرب و جان که مردمان و جانوران آن خورند  
 و بعضی آنرا عطن و مورد و منیل گویند و بشور مثل از حرص و طع انحر  
 بعضی جای علف خورون و داب که از زمین و علف خوانند و استخوان  
 زیر گردن و بالای سینه که در جوی ترقه گویند و در بعضی فرنگها لوانه و زنگه  
 و اخر سنگین و افروختن جان که علف و نعمت در آنجا نباشد و آخر برب  
 اخار غم و خیسایند **الکواکب** یعنی هر دو کاف فارسی خشت چشته  
 و آخر و آخر و عوب کن از این رنیت و در این **الکواکب** آفرینش  
**الکواکب** عطف از **الکواکب** آسیا شمع عطف از **الکواکب** بر سرم کردید  
**آسیاب** تا بر آید که درم از جان خراب از این چرا که چشم او درخ  
 معروف و عطف از آمده او حوی است نظم با جبین خورون چنین اروق  
 کن بری و خورشید و خورشید از **افرشنب** دال منجم است و نام شاعر از **افرشنب**  
 نوعی از شقایق است و از دیون مثل **افرشنب** خنده پیکانه و شناسوری کردن  
**افرشنب** غروب کنند **افرشنب** کشیده و آینه و آینه مثل **افرشنب** آینه  
**افرشنب** بسکون فاد و شین سقوط صند و هر یک از عناصر را که در بنا بر خشت  
 بادگیری است گویند و اختصار جمع **افرشنب** که در شسته کشیده و در شسته و در شسته



**آون** آنچه اول و پس و برهان و در میان که غوشای انکور  
 آورند و آنرا آونک نیز خوانند **اهو** معروف که آنرا و بعلی خلی گویند  
 و فریاد و جوب خاتانی گویند نظم ویدی آن جانور که زاده شکش نامش  
 آه و آن هر نه است **الکین** خشود انباشته است از بخت بسته و اند  
 و دقار و پست و صلابت و آن روش و فاعده **الفقه** لغت نام رند  
 و نامراد و نهفته و در ویش **اسی** کبیر سیر مهند طیب و خنک است و ج  
**اعشاق** ترک کردن و آلوده شدن **اک** کار زرد رنگ و آنرا  
 نادر نیز گویند **اخن** کبیر خالین و **اخن** اخیر و **اخن** اموست  
 نام رود خالیت میان ایران و توران و آنرا آسوی و آکویه  
 نیز گویند **ابا** جمع ابد یعنی همیشه و رنایند آنرا نهایت نباشد و **ابا**  
 ضد ویران و آفرین و تخمین خفا گویند **ابا** درین سپهر رفت و  
 و غرض و نام خازن کعبه **آن** وقت و زمان اندک و بقایسی اشاره  
 به حیات یعنی ندان کیفیت و ملاحتی که در مجرب باشد **ع** مدته  
 آیم که آن در و و بمینی لزان نیز گویند **آینه** بسیار کرم **امین** گویند  
 که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین یا و بی نیز  
 آمده و بنده سیم قصد کن **آمین** آینه **آمنع** نفع و فایده قرار

در مرتبه

و مرتبه و چیزی اندک **امان** گوشه ششم **امان** نه هر و جان **اخر**  
 کل نشان **اب** ایاکنده و به و کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و  
 و اول روز و بقیع و حشران و شیر و بهاد و دما و بمینی اول و ثانی جمع کبر است  
 و بمینی ثالث جمع کبره لغت **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و  
 که حق تعالی بنین را به وجود ایشان قایم دارد **ابا** کبیر یا زیادتان از چیزی  
 و سر کشی کردن و بقیع و فارسی آتش و کبیر نیز آمده و نیز با کس که بید  
 و بمینی اول کذب منزله نیز می آید چون ثور با و کبیر **اب** کبیر و  
 و در بلا شدن **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و  
**اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و  
 شتاب کردن و بهی کردن **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و  
**اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و  
 نیز گویند **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و **اب** کبیر و  
 از ازال جمع **ابطال** کبیر و **ابطال** کبیر و **ابطال** کبیر و **ابطال** کبیر و  
**ابطال** کبیر و **ابطال** کبیر و **ابطال** کبیر و **ابطال** کبیر و **ابطال** کبیر و  
 و بقیع بگویند آن جمع بار و بنشیند **آب** بنشیند یا کنه و خفیف **آب**  
 دم برده و بی فرزند و ماری کشنده و زنگار و هر چیز که قطع از جرب باشد







۱۶  
بکسر که در چیزی در آمدن و بیع سیاهیهای چشم جمع حدقه احتیاط بکسر و طای  
بکسر بزرگ بکسر شدن احتیاط بکسر بزرگ بکسر کردن احتیاط بکسر بزرگ  
بر و بارها و عیالها جمع علم بکسر یعنی اول جمع علم بکسر یعنی ثانی و ثالث احتیاط  
شماره کرده احتیاط بکسر بزرگ بکسر و شماره کردن و احتیاط کردن احتیاط  
بکسر نوید کردن و حدیث کردن و بیع خبرهای نو پیدا شده و شکسته های و نحو  
جمع حدیث بکسر بکسر سیاه شکلا حاد بکسر بزرگ و افسانه یعنی اول  
جمع حدیث و بعضی ثانی جمع احد و نه بکسر احتیاط بکسر بزرگ بکسر بزرگ بکسر  
بریدن احتیاط بکسر بزرگ کردن و در فراغی رفتن و بیع زندگان جمع  
ی احتیاط بکسر بکسر بکسر اول و ثانی جمع حرف مع الح احتیاط  
احتیاط بکسر خود را در خطر انداختن و بیع عبا و قدرها و شترها جمع خطر احتیاط  
بکسر بزرگ احتیاط بکسر بزرگ بکسر بزرگ بکسر بزرگ بکسر بزرگ بکسر بزرگ  
خیر و خیر احتیاط بکسر بزرگ بکسر بزرگ بکسر بزرگ بکسر بزرگ بکسر بزرگ  
بیع لنگ و لنگ بکسر بزرگ بکسر بزرگ بکسر بزرگ بکسر بزرگ بکسر بزرگ  
و چشم فارسی چیزی که در کشت نصیب کنند و بیم و زور و بقای بزرگ و این بزرگ  
احتیاط بکسر و نال و ستاره و علم و رایت و این فارسی است احتیاط بکسر  
در کردن و در آمدن احتیاط بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر

و سکون خا و تخفیف و او برادران جمع رخ و صاحب جمع البیان گوید اخوه و برادران  
که از یکدیگر در نباشند و اخوان برادران یک مادری و یک پدری احتیاط  
بکسر بکسر کردن و بکسر شدن و بکسر شدن و بیع جامهای کهنه و خبرها و  
بر تقدیر اول جمع خلق بکسر بکسر و بر تقدیر ثانی جمع خلق بکسر بکسر احتیاط  
برایشن مع الدال الی این بیع دنیا و قول قناده است که در این شش است  
یک دین رحمان است و باقی دنیای شیطان دین رحمن دین اسلام است  
و در این شیطان کی دین سائین که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان  
و متوجهان قسده دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماه تاب و آتشند  
سوم دین شرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی بنحیم  
دین نصاری که قوم عیسی مندا و آگاه گردانیدن و دفع کردن  
اند و ثانی بی در پی رسیدن اند و پس بکسر بود و مرسل علی بن ابی طالب  
و در احوال بکسر بکسر خوانند و مراد از هر کس عطار است چون صوفی  
کواکب و موارث احکام و خواص مریای نجوم و ابداع خط و رسم و صنایع  
و قوم از فضایل آنحضرت بوده و موارث بتدیس شرایع و در است صفت آبا  
و اجداد و معارف الهیه و بسنن انبیای متقدمه و متاخره مبارک است  
با در پس عقب کشت انداختن بکسر اول و سکون ثانی و خبر کردن و همچنین



بذل **محرر ادب** به تحقیق طور پسندیده و فرستاد و انش و نگارند است حدیثی  
 که ادب جمع و علم عربی را از ان علم ادب گویند که بدان نگاه داشته میشود  
 خود را از فضل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دو در زده قسم است  
 علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم وزن  
 و علم قافیه و این مشت اعمولست و علم رسم الخط و علم فرض الشعر و آن علمی است  
 که امتیاز کرده می شود بدان میان شعر که سالم از عیوب است و غیر سالم از  
 عیوب و علم انشاء شعر از نظم و در سایل و علم میامرات یعنی علم تدریج  
 و مانند آن و این چهار فروع است **ادوات** یعنی آلات حصول چیزی اوداد  
 جمع و نیز نام کنایه است در لغت که ادوات الفصحا گویند و با سطلح اهل  
 منطق معنی حرف باشد **ادماج** یعنی رسانیدن در رسانیدن و این مصدور  
 نیست اما معنی مصدر نیز می آید چون نبات معنی رو یا بیدن و درستی و عطلا  
 معنی دادن و درش و کلام و بیان معنی سخن کردن و سخن و بیان کردن  
 و بیان و در ادوار حرفها عباراتی را گویند که در وقت خود واقع شود و  
 عباراتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود **ادمان** بکسر و ادست کردن  
 بر کاری **ادیم** یعنی پوست یا پوست و باخت کرده و طعام یا باختن در  
 زمین و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار

اولی از او

روشنی روز **ادکم** یعنی سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی و بنده آن و در کثر  
 لغات بملق بنده تفسیر کرده اند و ظاهر است که مخصوص با بنده **ادبیر**  
 بکسر یا له و بار است یعنی پس روشن و برکشش بحث و دولت و خدا **ادبیر**  
 و صحنه دیگر در زبان ترم و بر تقدیر اول آرد و تفسیر و ال و لون و تشدید و له  
 بر تقدیر ثانی از دماغ است **ادلال** بکسر یا ز و کشیده کردن و صحر کردن  
**ادکن** یعنی خاک ز **الک** **ادلال** بکسر یا ز کردن **ادلال** بکسر یا ز کردن  
 چهره و کردن و کمال کردن و ایندن و لاغور کردن **ادمال** بکسر یا ز کردن  
**ادبال** یعنی دامنها و آخر هر چیزی جمع ذیل **ادخار** بکسر یا ز کردن  
**ادفن** یعنی کوشش اذنان و کوشش از عیان بدیع و بکسر یا ز کردن  
 و به و کسر یا ز کردن **ادقان** یعنی رنجه انداختن جمع ذوقن **ادقا** بکسر یا ز  
 و دق و ناگاه **ادکار** بکسر یا ز آوردن و پسر را دن و بکسر یا ز آوردن  
 بکسر یا ز آوردن و ناگاه **ادکار** بکسر یا ز آوردن و پسر را دن و بکسر یا ز آوردن  
**ادخال** بکسر یا ز آوردن و ناگاه **ادکار** بکسر یا ز آوردن و پسر را دن و بکسر یا ز آوردن  
 بکسر یا ز آوردن و ناگاه **ادکار** بکسر یا ز آوردن و پسر را دن و بکسر یا ز آوردن  
**الشان** بکسر یا ز آوردن و ناگاه **ادکار** بکسر یا ز آوردن و پسر را دن و بکسر یا ز آوردن  
 بکسر یا ز آوردن و ناگاه **ادکار** بکسر یا ز آوردن و پسر را دن و بکسر یا ز آوردن



و بعضی اول نیز آمده **اُر و م** یعنی نام قسیر **اُر ازل** بر وزن منازل  
 بختان و ناکان **اُر جلد** بر وزن افضل مرد بزرگ پای و پستی که پای  
 او سفید باشد **اُر ذال** کسر فرمایید کردن و بعضی فردایگان **اُر ائک**  
 بر وزن عا تک تهمای که است جمع از یک بعضی **اُر ج** بر وزن و صنی  
 ارز و در جند مرکب ازین است چه مندی معنی صاحب است یعنی صاحب قدر  
 و بعضی در عربی بر آن گفته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و در کتب  
 عربیست که در مقام کنند و هر خبر بویا **اُر جا** کسر اول پس انگشتان  
 و نزدیک آمدن راه و تاریک شدن تب و امیدوار کردن دیدن و متوثر  
 گردانیدن و بعضی و مد جمع رجاء و بعضی و قصر کرانه چاه و غیر آن **اُر شک**  
**اُر شک** کارخانه مانند **اُر و و** یعنی جای که سلطان باشد خواه شهر  
 و خواه محوطه از هر ترکیب **اُر ق** بر وزن برق بختاب شدن و بخواست  
 و بشنیدن قافیه بر کسر و شفتان **اُر فاد** کسر ازیدن **اُر شاء** کسر دلور  
 رسن سانش **اُر فاء** نیست کردن **اُر واء** کسر سیراب کردن  
**اُر ضاء** کسر راندن و فرو گذاشتن دست کردن **اُر ضاد** کسر جستن  
**اُر ضلع** کسر باریتادن **اُر ف** کسر برایش بودن و خاکستر و تیره  
 و بعضی از روشن و بر آن گفته شده میان قوی **اُر مع** چهار عدد و چهار

چهار که در بعضی چهار عدد و پنجم با نهم و سزای جمع رابع **اُر ضح** یعنی  
 و ضا و چه گرمی است چو بخور **اُر غان** بر وزن مردمان سوختن آید  
 که بازی خواسته گویند یعنی چه نیز بنظر رسیده **اُر قائل** کسر در آنچه  
 خون **اُر جند** کسر نهم صاحب قدر و جوت و حرکت چم غلظت است چنان  
 از مرکبات است چون و شمشاد و دولتمند و آخر کلمات فارسی خواه مفرد و خواه کسر  
 متحرک نشاید **اُر فاق** بر مرقی کشید کردن **مع التا ازل** کسر نهم  
 و نیکو کردن و بخشیدن **اُر ضاء** کسر که سانش و کسر جابر و شمشاد  
 نهمها **اُر ضلع** کسر خبر داشتن و بارانیدن و سبک نمودن **اُر ضار**  
 کسر روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و بعضی شکوفه **اُر و ه**  
 بر وزن چهار روشن در روشنی و سفید روی از گرم و جوانمردی **اُر ضاء** کسر  
 برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است و بعضی مقابل برابر نیز می آید **اُر**  
 بعضی و کشید ز اینها نیدن **مع الشین** کسر نشان و علامت چیزی **اُر**  
 نهم بر اسم را بر پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کتب باشد دوم  
 لفظی که معنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال می کنند سیم  
 لفظی که معنی حرف باشد و بعضی مقابل وقت چهارم کلمه بذات خود  
 بی الف عام کلمه دیگر بر معنی ذوات کند و یکی از زمان ماضی و حال و استقبال



مقدور نباشد و به معنی مقابل فعل و حرف باشد بجم لفظی که معنی صفتی داشته باشد  
و به معنی مقابل صفت باشد **استکون** بکسر ضمه اذنا **استکون** استبداد  
خودی بخود بکاری ایستادن و بجا نه شدن بکاری **استکان** بکسر فو  
کردن و زاری نمودن **استل** بفتح همزه بنیاد و اصل بنا و بس بفتح  
و نام کتابی در لغت **استقار** بکسر زش شدن و بر وی صبح نماز کردن  
و بفتح سواد و کتابها و بر تقدیر اول جمع سفر بضمین و بر تقدیر اول جمع سفر  
سین و سکون فاستق **استفی** بفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر اول  
از سناء به همزه و بر تقدیر ثانی از سناء با همزه **استقفا** بفتح کیم و ستم  
و چهارم و سین جمله مشدده و در بیان طایع از بعد را گویند و هر یک را استقفا  
چنانچه تباریش محض و خاصه خوانند و سلفقات بضمین و سین جمله محضه نیز  
ازین لغت **استوا** بکسر قد کردن و برابر شدن و غلبه کردن و ظاهر شدن  
و تمامی جوانی رسیدن و خط استوا عبارت از ایزد چرخه که احوال می کند  
او در سطح و ابره معدل النهار بر سطح محیطه بزمین **اسما** بفتح هاء اسما  
و اسمی بنسبت یا و تخفیف آن جمع اجمع وزن مجهول و نام زینت که در جیب  
بکس معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع است و بر تقدیر ثانی و ثانی معروف  
**است** بکسر بر صلفه و بر بفتح در فارسی محض است که تباریش بعضی مانند و بفتح

نام کتاب بخان در احکام دین آتش پرستی نزد از تصنیف ابراهیم زشت  
**استرا** بفتح نزد یکان **استس** بفتحین بنیاد و اساس به جمع چون سب  
و سباب **استف** اذنه **استقاط** بکسر زش شدن و خط کردن در سخن  
و نوشتن و بفتح رخصتا و تسامی زبون جمع سقط بضمین **استلج** و الذا  
بفتح **استلوب** بضم اصل و گونه و طریقه و راه اساس بجمع **استلک**  
بکسر از جای غلبه کردن **استود** جمع اسدای شیر **استاذ** بضم همزه و اول  
مجدد انا و دانش آموز و این معروف است اسنازه بروزن نما نه جمع  
**استوانه** بضم سدن سابقین بروزن ریامین جمع **استالت** غرضی و این  
و بسوی خود میل نمودن **استاطی** بروزن عقایق افسانها و سخنها  
و نوشتنهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطار بکسر **استمار** بفتح اق بنا  
جمع سحر **استتاب** و میا و آمده **استقلال** بکسر از جای برخاستن  
و شایر بکاری ایستادن و اندک شمردن و بلند بر آمدن **استی** بکسر فو  
**استاسه** بفتح همزه و سین مطلق بکسر ششم بکسریش **استبرق** و پای سطر  
**استیلا** غلب شدن و دست یافتن **استیلاء** بکسر برت تاشان  
**استیقل** بفتح کردن **استیصال** بکسر تمام در گرفتن و بنهایت میری  
**استینا** بکسر خبری از بعد بروزن آمدن **استواط** بفتح تازینا جمع سوط



بعض اشعار بکسر و اگر وزن و حاجت کسی بر آرد وزن **اسیاف** بعض  
 و گنارهای دریا یعنی اول جمع سیف یعنی است و یعنی قوم جمع سیف بکسر  
**استاد** بکسر نسبت دادن **استاد** جمع نهادها و خطها که یک حرف است  
 باشد جمع بر بکسر و تشدید **استوا** بضم بر روی کردن **استف** بفتح اول  
 و ثانی مرد دراز خنده و بضم اول و ثانی و تشدید فاعالم و بیژنای تریان  
 و قاضی دین ایشان اساطیر بر وزن را منسجم **مع الشیخ ایقان**  
 بکسر هر بنده کردن و ترسیدن و بعضی چیزهای قیام و زبون و مهر باینها  
 جمع شقی چون ورق و اوراق **اشباح** بفتح اجسام و کالبدها  
 که از دور دیده میشود **اشکال** بکسر دشوار شدن و بعضی صورتها و مانند  
 جمع شکل **اشراک** بکسر شریک آوردن و باز کردن با کسی و بعضی ابناء  
 جمع شریک **اشتهب** بفتح چیزهای سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد  
 از چنانگونه خبر شیب و فرس استعجب یعنی سرخک و بوم استب روز سرد  
 بفتحین و تشدید و ال شعر و بضم شین غایت جوانی و آن باین جوده سالکی و سی  
 سالکی است **اشکاء** بکسر کلاه آوردن **اشراف** بکسر التیاد بر سر چیزی  
 و واقع شدن چیزی را و از بالا بر نگرستن و بلند شدن و بعضی بزرگان و بانی  
 بلند **اشعار** بکسر آگاه کردن و جابر اندرون پوشیدن و مو به آوردن

و عضو بر پوشش و بعضی نظرها و موها و بر تقدیر اول جمع شعر بکسر و بر تقدیر  
 اندام جمع شعر **اشک** بفتح اول و ثانی شود و بضم ثانی اما جمع شعر  
**اشق** بضم اول و رفع ثانی شد و بضم و در حقیقت و تشدید قاف شود  
**مع الصاد اصنع** بضم بر وزن ربح اگر پیش سر مو خدایت باشد و لغاری و شعر  
 که نیت **اصطبار** بکسر شکال کردن **اصطناع** بکسر احسان و نیکو کردن  
 و کاری کردن و چیزی حاضر در کردن و مذاقت **اصطبل** بکسر خرمن  
 طای صلی طایره و جای الیقان و باب و اصحاب بر وزن مطالب جمع  
**اض** بکسر بار کردن **اصفاد** بر وزن ایراد بخشیدن چیزی و بست بند  
 نهادن و بعضی بخشها و بندها و بر سر جمع صفه بفتحین **اصفا** کوش و دان  
 و میل کردن **اصبح** بکسر اول و فتح ثانی است و نشانه یک اصباح جمع  
 و نزد صاحب قلموس بر هر حرکت و هر سه حرکت بابت بنا بر این اصبح  
 خبر روش توان خواند اما مشهور اولت **اصلا** بکسر و التیاد آوردن  
**اصطلا** بکسر طلب آتش و گرمی کردن **اصطلاح** بکسر در هم شکستن  
 و ستاندن **اصطکاک** بهم و کشیدن و وزن و در وزن کردن **اصطاب**  
 بکسر رسیدن و میل کردن و درستی و درستی **اصلاف** بکسر در کردن  
 و دیدن **اصلا** بکسر مصیبت التیاد **اصطیاد** بکسر شکار کردن

و بعضی  
 و بعضی  
 و بعضی



اصیل یعنی شش سالگاه و آن بعد از وقت حضرت تا فردا شب آفتاب  
 و خداوند نسب محکم پنج دار اصیل بر وزن رسایل جمع و همچنین اصیل  
 بر وزن آمل و اصل بر وزن رسل **اصطبل** نام سترت معروف از  
 ولایت روم و بعضی جمله دمای قرشت هم نویسد در هر صورت بود و نیمی  
**اصطلاب** یعنی ترازی آفتاب و ارباب سوزنده ساعات میکنند و آنرا  
 در سطر و پنجاه حکم پیش اسکندر از جام کهنه استخراج نموده و بر زبان نرنگ  
 اصطر تر از و لابل آفتابست و بسین نیز خوانده می شود **مع الضاد**  
 کسر ضف سامن و دو جندان کردن و خداوند افزونی و بفتح مانند و در  
 و بیانه ای بطور کتاب و جزان که آنرا تضایف نیز گویند **اضطداد** کسر  
 کردن **اضراب** کسر روی کردن و ایندان و مضیم شدن یکجایی و سر فرو و انگیدن  
 و نر باره انگیدن و بفتح مانند با جمع ضرب یعنی مانند **اضف** کسر  
**اضلاع** کسر سئل اذن و کرانبار شدن و بفتح اسرار نهایی جملو جمع  
 ضلع **اضغاث** بفتح و ستهای کیه خشک و تر با هم آمیخته جمع صفت کسر و  
 اعلام خوابهای پریشان که تپه درست نذر و بجهت غلط **اضباء** کسر  
 تعین کردن **مع الظا** کسر اذن و کرانبار شدن و بفتح اسرار نهایی جملو جمع  
 جمع طبع بعضیان و بر تقدیر ثانی جمع طبع یعنی و بر تقدیر ثالث جمع طبع است

یعنی

یعنی روز خانه **اطلال** کسر شرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون  
 نشانه های سر او جامای غراب شده **اطلال** کسر نذر و بعضی مانند  
**اطراف** کسر نذر و خوش آمده آوردن و بفتح کنار و اطراف الراس پدر  
 و برادران و احام و سایر خویشان و کسر و نشاندن بطنی نو کردن زوال  
 و هر چه باشد **اطریف** کسر هزه و فتح فاجوینست از عید و بلید و آذر و سئل  
 یعنی سیوه و بفتح هزه و کسر طایفه آمده باقوی گوید **مع** ساری طریف کند  
 و برادر پی **اطلاق** کسر از بند کردن و در و انکرون بکش و نر باران  
 آوردن **مع الظا** کسر طفر و درون و بفتح ناخنها و فروزیهها  
 و بعضی اول جمع نظر لغیم و بعضی دوم جمع نظر یقین **اطلال** کسر سائر بکنیدن  
 و سائر در شدن و بفتح سائر جمع ظل **مع العین** کسر اعراب کسر  
 جان کردن و جوی کردن و خوش گشتن و بفتح حوای صوالین و اعراب جمع  
 عرب نیست بلکه لفظ جمع است که واحد نذر و **اعیان** بفتح نر باران  
 چشمان و شباهت و از ذات موجوده در خارج جمع عین **اعقاب** کسر  
 پادشاه و در و زبدر آوردن و بفتح فرزند ان که از پس پدر باشند  
 و پشیمان جمع عقب اول و کسر **اعضا** کسر بعضی نمیکه کردن  
**اعضا** کسر باری کردن کسی و در بازوی خود کردن چیزی را

اعضا کسر  
 جمع اعضا  
 کسر















اشباح غارت کردن **انتخاب** بکسر دریدن آشیان و بعضی غلبه و دروغ  
 بسیار که بجا جمع شده باشد و خانه سوداگر که در وضع یکدیگر  
 چیده باشند جمع بزرگتر **انتشار** غرضی است **انتظام** بکسر مرتبه و نظام  
 حلی و انتظام سجا و صاف و محلیت شکسته شدن **انتشا** بکسر شدن  
 انجام بعضی خلق **انتظام** بکسر لغت دادن و چشم روشن کردن  
 و بعضی چهار پایان و بعضی دیگر و اگر اخلاق آن برشته باشد از جمع  
**انتظام** برآمدن ستاره در روشن و آشکار شدن **انتجاع** بکسر در کردن  
**انصاف** بکسر داده دادن و راستی کردن و برین رسیدن و بعضی میان  
 سالان و نیمه **انفصال** بعضی ضمنت **انتقاص** بقاف و ضا و تحفه  
 بریدن اجزای شکسته شدن عهد و غیر آن و ویران شدن بنا  
 و باز شدن ریسمان از تاب **انداز** بعضی است و صیحت  
**انقباض** بعضی اول و ثالث از شک و این بکسر است و اگر  
 در بایس نیمه بزرگ **ایشان** بکسر مردم واحد و جمع و مذکر و مؤنث  
 در و یکسان و مرد و یک چشم و نام آیت در عرب و لغت خود  
 از است یعنی الفت **انفوج** بضم سرب نمونه و صیغه مؤنث  
 گذارن فی المشبه **انباء** بکسر خبر دادن **انشاء** بکسر آفریدن

و آغاز کردن

و آغاز کردن و از خود چیزی گرفتن **انهاء** بکسر خبر دادن **انحاء**  
 بکسر حرکت کردن **ایات** بکسر و اثبات یقین ما و امر و وضع انشی **انکس**  
 جمع انکس و نام کنایی که بی تلاش احراز کرده **انکاد** بعضی مرده و گاه  
 فارسی بنده زده و تصور کننده و امر باطنی نیز آمده و بکسر مرده و گاه  
 و نفس کننده و امر باطنی نیز آید از خبر و گوید **انکم** بعضی کردن مردان  
 بنام مردان بدان مانده که بر آب روان صورت ندارد و مردم انکاری و گاه  
 تازی محبت **انکار** بکسر تنه امر **انتقا** بکسر انتساب **انفس** بکسر  
 مردان و همچنین انفس و بعضی خاکش و نام گرفتن بخبری و دیدن بود  
 خون خاک کرده تر و بکسر نون انس گرفته **انتباد** بکسر پدید آمدن و پدید  
**انتعاش** بکسر نشستن و نیکو شدن و برخواستن **مع الوادوان**  
 بعضی بکسر سلام اودن جمع مثل زنان و از من و بکسر صف بزرگ **اولاد** جمع  
 دختران و خراج دانند آن و معرب دارد بعضی است **اوتاد** بعضی نهایی  
 کمان و تارهای ساز و چرمهای شهابان و بر تقدیر اول جمع و بر یقین  
 بر تقدیر آن جمع و بکسر **اوتاد** بعضی خدا را جمع و بکسر **اوب**  
 بعضی بکشتن **آوانی** بردن آوانی نظرها جمع آینه و این جمع آینه بکسر  
**اوساخ** جمع و صیغه سنی نیم و بزرگ **اولی** بعضی سوا بر و سزاوارتر و بعضی



در باب  
غیر ویرانی

وای نزاراده و بضم یعنی نخین و متداول **مع الهام** بضم هاء  
 میم خرد تر **اهلام** بکسر هاء بگردن و بضم نایای قدیم جمع هر مضمین  
**اهتاط** حب کردن و دشنام دادن **اهطاع** بکسر هاء و کردن  
 بسوی آسمان بلند کردن **اهواز** بضم هاء شهریت در وادی خوزستان  
**اهتمام** بکسر هاء و کردن **اهم** **اهم** **اهم** **اهم** **اهم** **اهم** **اهم** **اهم**  
 راه نای بدینا باشد **الان** بکسر نون یعنی نری که کلمه نری است **ایتام** بکسر  
 در غلط و طمان انداختن و ترک کردن چیزی و به بطور ارباب معانی آوردن  
 کلمه است که دو معنی است باشد یکی قریب و دیگری بعید و از رده معنی بسیار است  
 کلمه باشد قریب **ایتام** بضم لی پدران مانع از انسان و بی آوردن  
 از میان و بی مانند از خواهر جمع نیم **ایدی** بضم یاء یعنی بسترها و بسترها  
 اما اول یعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی یعنی نعت **ایاج** بکسر  
 و فتح رای محله جویت سهل شود و سر بایره یعنی وای الهی یا هر چه احد  
**ایجاز** بر وزن یجاز اساده کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بجاری  
**ایماض** بکسر و دشیدن برق **ایالت** بکسر یاء اصلاح کردن  
 و نگاه داشتن **ایجاز** بکسر کوا که کردن سخن **ایطاء** بکسر کوا که کردن  
**ایذاء** بکسر زدن و درنگانیدن **ایاب** بکسر یاء بگشتن و بگشتن **ایمان**

بکسر

بکسر کردن و این گردانیدن و ایمان دادن و بضم سوکنه یا و فقهها  
 مع بین **ایح** بکسر یاء **ایل** بکسر نون خدایتعالی و از انجاست بکسر  
 و بساکن یعنی بندای خدایتعالی و بشدیدی کسوره کوزن **ایلاء**  
 دادن و آوردن **ایقظ** بکسر کوا که و بخار بگویند و بپذیرد گردانیدن  
 و آگاه کردن و بضم پدران **ایلاء** بکسر سوکنه خوردن **ایاغ** ایاق  
 بضم پاره و کاسه و این هر دو لغت ترکی است و بدو هره نیز به نظر رسیده  
**ایدون** بضم انجم و اکنون و این زمان و آنگاه و انجمن **ایاس**  
 این شیخ عطار گوید **ایظ** کر نوسر و طالبی و حی شناس و بندگی کردن یا پوز  
 ایسن **ایرا** بکسر یعنی زیر **ایوان** بکسر و فتح صفت بزرگ دادین  
 جمع مثل ایوان و دو دایره و در اصل ایوان و دو آن مشتقین بوده که کلمه  
 تخفیف بگوید و از قلب پاد و دایره و دو دایره جمع کرده اند چنان یایای  
 اصطافیت و اگر بعد و بایا وین و دایره وین جمع بگردند و دینا نیز در اصل  
 و در قشید فون بوده که نو نیز تبدیل پاد و دینا نیز جمع نموده اند **ایلاء**  
 بکسر رسیدن **ایا** بکسر یاء **ایا** بکسر یاء است پاری و معنی پاد و دینا نیز  
 اول یعنی پارس دوم پادین و دارندگی بسم تحت و شاه نیز به معنی آمده  
 اول چیزی که میرسد و صورت از اشغال بهتر و برتر باشد چنانچه پت خوبرا



شاه پست و سوار خوب را شاه سوره دراه و سبع را شاه راه گویند دوم  
 و اما باشد بسم اصل و خداوند پس معنی این اسم شریف برین تقدیر است  
 چهار وجه بیرون تواند بود اول پستان بزرگ چون سلطان پستان  
 عفت اگر این معنی اخذ کنند بجا نیست اینست باشد دوم و اما چون مکرر بگویند  
 تشبیه کنند اگر خداوند مکرر باین بسم نامند مناسب نماید بسم چون پستان  
 نسبت بسیار مردمان اصل و خداوند باشد و پائیدن و دارندگی بحال  
 نسبت اگر او را باین نام خوانند پس لایق بود چهارم خداوند متعالی  
 از صبح محالی لب و اولی باشد **باخ** ملک گفته باد میوه درخت  
 و حاصل نباتات و اصل و تربت و مرتبه و وقت ملاقات و رحمت در آمدن  
 مجلس و بارگاه بزرگ و مراد و کار و دیگران و دوست و آزارا باریز گویند  
 چون زن بار و عظم باره و معنی بازده و در باریدن در مرکبات آید  
 شکبار و خوشبار و بنده در ادعای بگو مار **باد فامه** که حاصل  
 و ختم و منت و غرور و تفاخر و حضرت به سوال خانه سلاطین در درگاه  
 و فرمان درها و بیانات و تکیه و تدرج و منت **جاف** چاق و  
 شکاری معروف که از بازای می گویند بزرگ بر وزن علقان و  
 بر وزن غزات سبع و با کشتی ده و دیگر و غیر میان و در خیز و دست

میان هر دو دست از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر  
 که آنرا بجزای باح بعین مسمیه و بزرگی قلاع خوانند و معنی بازده و در باریدن  
 برآورد و برین بدون ترک گفته می شود و مانند شمشیر باز و فدا باشد و در حال  
 و آن **بافو کتب** نام دختر رستم **بازل** بر وزن حاصل شجاع بود  
**ابا سوره** بر وزن امور علی است که در وزن مقفوع و در وزن می  
 بدو افتد و دیگر کسیر جمع و با و مملو بر آمده **بالی** بر وزن عالم  
 گفته باد دیگر **لین** فکر و قیاس **باف** بر وزن عاشر کشکار  
 و بیرون آمده **بادی التای** اول و ده ظاهر فکر **باد**  
 سر و دهانت و همیشه بار و دهش خوش **باد حمر** بر وزن  
 شب که شست **باسق** در از و بالیده با بهفت صج **باف** غدر  
 بزار و قیاس بختین طمع کننده و نام زینت **باغل** بخین **بایع** بر  
 شایع فایق و افزون و هر آن **باد کین** عالی که آب کثیف در اینجا  
 جمع شود و جای **مضاف** شرب **باف** ذوق بکسر و فتح و آن بوجه شرف  
 انکور که اندکی بپوشانند و نگاه دارند تا سستی گردد و معرب بوده و عاقل  
**باف** ناکیده معنی عاقل است **باد** شرب پاله **باهر** بر وزن باهر  
 در پیش و غالب در کی است در سر و نام کنایه است در لفظ **باف**

باور  
 با



بر روی از قلع باشد **باقل** بر وزن قائل نام هر دست خربالشی  
 بنامانی و بنام **باس** غراب و سنجی و سخت شدن در جنگ **بادون**  
 صحرائشیان **باد افرا** که کفایت **بال** دل در آن آساند و حال  
 و مای بزرگ و در فارسی از حیوانات پرند و در وی دست بود در کشت  
 ناسراخن و سم و از غلوزان پرند و جنح و یعنی بالا نیز آمده هم بعضی قات  
 و هم بعضی فوق **با بون** بسکون یا سنج کباب **باح** بر وزن شاح  
 باد گرم و شکاری که از جانب رست حیات و بجانب چپ کند و **باشاد**  
 نام سطلی بوده مثل بارید **بازی** برای سحر باز که بدان شکار کنند  
 و در فارسی لوه و لوب یعنی بازی و یا برای مرکب **باستان** کوبه  
 و کشته و قدیم و دیرینه **باسر** بکسرین جمله بر وزن با صره زمین  
 و بعضی کوبه القفا و ترش رو **با نشا و لیتار** از الفاظ غریبه است چون  
 فلان و همان **بلغ سیاتون** نام صراط است از ترکیبی **باشق**  
 هشت تن سحر جادویت شکاری معرب باشد **باری** بر وزن قاری  
 پدا کنند از خاک و فزاری کیار و برای تقبی آید و سنجی از لیت  
 مع **باری** آن بت بر پرستید که چنان دارد و **بالوعد** جای شمش  
**بابل** بکسر می دوم نام شهر است که سحر بدان است و هند و در شمار

استادن

استادن هم بقایه مقابل هم بقایه طبل واقع شده **بادا** اسب  
 و دیو از قلم و شهر و نوبت و جن و شان و دوست **بادی** بدال که در  
 آغاز کنند و آفریننده و سر و محالی و اول خبر و فارسی یعنی باشی تو در آن  
 در حالت خطابت چنانچه در غائب **باوا** **باغی** بکسرین مجسمه کشنده  
 و در فارسی منسوب **باغی** محتاج در ویش لبوس **بایات**  
 خواننده **پانند** تفسیر زنده **پای** معروف که بعضی راجع بکسر خوانند و **پا**  
 و طاعت و پاینده و ابر یا پند و فرو و هر چیزی **پا لهنک** کشی که بر کشته  
 افسار و لکام بندند **بادود** بدال و باروت تپای قرشت و اردوی  
 و سحر است چه در کلام اکار و قدما واقع نشده **باد پورا** خانه که با  
 و سحر باشد **باب** در خانه و سزای ابواب جمع و باب در حیات کتاب  
 مناسبت آن و اندای آن و با صطلح فارسی مع و پدر **باطیر**  
 بکسر طای حلی ظرفی است معروف بواطی جمع مع **الباب** بکسر بیان  
 چه با سزایت که رسم در روز شنبه پیوسته بعضی گویند از پلوت کوا  
 و دیو بوده و بعضی گویند جادو است و شمن شیر است که رسم از در و کوهها  
 بمن گشت و چه ساخت و در پای منش رومی را هم گفته اند **ع**  
**بول** بعضی و شیر و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و لقب قاطعه



۲۵ زهر اعیانها السلام بت بفتح و تشدید تا بریدن بت و البته کبار بریدن  
 و الف و لام زایده است **بکت** بفتح بریدن و از پنج بر کردن و بفتح  
 بریده دم و بی فرزند شدن و با چرخیدن **مع الشا بهو** و بر آمدن آبله  
 و دانه خورد و دانه و آبله های کوچک جمع بتره **بکت** بفتح و تشدید که  
 و فاش کردن خبر و آشکارا کردن راز و مال و اندوه بحث **بکت** بفتح بریدن  
 آبله و آبله کوچک بتره و از حدش بتر و تیره **مع الجیم عیشک** بر وزن  
 ضیبت و جراح و بزرگ برای تازی مراد آن دین فارسی است **بکت**  
 بکسر اول و مخجم فارسی کار و دین ترکی اهل روم است **مع التاج**  
 بفتح دریا و جوی بزرگ بخور بر وزن بخوم و از بر وزن بخوم و بخار بر وزن بخار  
 جمع **بجوات** بضم باد کرم و تب **بجت** بفتح فاعل و صرف و فاعل  
 کردن **بجوت** بضم اول و ثانی میان **مع التاج** **بجت** بفتح و تشدید  
 و بفتح **بجت** بضم سران قوی بختی یک و بفتحی عربی است و بعضی گفته اند  
 بخت بمعنی بنده است و بختشوع طلب یعنی بنده عیسی و در اصل بخت الشع  
 بوده و بخت نسری یعنی بنده بت چه ادرا پیش آن بت که نشسته بودند و بدان  
 بت منسوب گشت که از فی الفهمک الرشیدی و صاحب فاموس نصر  
 بفتح نون و صا و همل شده و بمعنی بت ضبط کرده است **بکت** بفتح و تشدید

پسندیده

پسندیده شدن و بزرگ شدن و کلا است که در وقت تحسین گویند  
 و لغاری سی و نه و نه گویند **بکت** بفتح و تشدید و تشدید و تشدید  
 آن کلا است که هنگام پسند کردن چیزی گویند **بکت** بفتح بخار بر آوردن  
 و بکت و بختین کند و من و هر چه که را بخت او شد باشد **بخت**  
 بفتح آنچه بدان بوی دهند بخیر جمع مثل رسول در سل و بخور مریم کیاست  
 که آنرا لغاری چک مریم و چک مریم گویند **مع الدال بد** بفتح  
 نیک و بار خیریم سوخته کند که در آن آتش زود و در کرد و بضم محض بود و بضم  
 و تشدید دال در جوی چاره و علاج و لا بد یعنی ناچار و ناگزیر بود و پان  
 و آغاز بکت و بخت ماه تمام و پیشوای قوم و نام موصی است یا نام جایی است  
 که بدین قریش گفته بود و در عموال آن میان حضرت رسالت پناه و لشکر  
 کفار جنگ واقع شد و آن جنگ را جنگ بدر نامند و بود بکسر و ج  
**بکت** بفتح سخن بی اندیشه گفتن و سخن بخت بضم بد بفتح بر وزن  
 بخت نوید کننده و نوید شده و بخت و بختی از نامهای خدای عز و جل **بدیل**  
 بفتح بدل چیزی و یک از بندگان خدای تعالی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی **مع**  
**الدال بد** بفتح تخم کاشتن و بختی که از غله حاصل شود مانند برنج و گندم  
 و نامش بدو جمع بخت او و بر وزن غله بر بزرگ **بکت** بفتح و تشدید



قبول کننده در وان شونده هستند چنان و فرمان بردار بدین بفتح با  
 و سکون ذال لطیفه و سخن هر خوب **بدین** بکسر تین استقبال قبول کردن  
**بدین** و قدر بفتح را بهری و بهذوق بضم میم و کسر ذال سجد را بهر و در فارسی  
 بدال جمله معنی را بهر ستم است و بهذوق بدال جمله حاجتی که را بهر قافله و کجاست  
 آن باشند و این جمله اصل نیت بلکه موکده است **مع الّا یؤدیش**  
 بفتح بای فارسی تعبیر و کلاه و سر بآن فرویش است **بؤکد** بضم مزغله  
 سفید که آنرا برکی نو گویند و بکسر حرفی آب برک جمع مثل سیرت و سیر  
 و بفتح درون درون بینه و بفتحین بالیدن و افزونی **بؤخی** بفتح ذال کاف  
 و قرینه **بؤح** بر وزن موح روشن که هوای سوی راست بسوی چپ  
 ضد سنج و عوب بروج را بهر میداند و سنج را نیک بود باد بضم یا  
 متصل و بارکش و ماضی بردن یا برست **بؤخاذا** بر وزن طهور **بؤقدان**  
 بر وزن در بندان روز آخر ماه شبان جشن و نشاطی که بسبب نزدیک  
 شدن رمضان در آنوقت شبان کنند و آنرا سنک اندازند و ملاحظ انداز  
 نیز گویند و بنین بضم هم نظر رسیده **بؤنست** بر وزن برده مخفف پارسه  
 بر وزن پارسه است یعنی که ای قاضی نور گوید نظم هوای پارسه بازار  
 هست و در دستخواب از آن بخت غریبکشد از دیال **بؤنست** که کار با و کاف

فارسی خداوند تعالی و بهی برورنده نیز آمده و اظهار حرکت ذال عطفاست  
 چه این از سر کجاست **بؤنست** بفتح اول و تشدید را و با حواجر ابراری صبح  
 و بفتح اول و کسر تسم و تشدید یا آفریدگان بریات و برای جمع **بؤنست**  
 بابای فارسی معشوق شب روزه گذشته **بؤنست** و اطاعت و آرام و سبب  
 و ترس و پاک و فراغت و پرور **بؤنست** بفتح ج و نوریت معروف و نامر  
 و زمان و زیر و سلاطین و معنی ترکی و فراغت نه و بر و پارسه **بؤنست** بفتح بای  
 فارسی معنی کامل و دسته مو که از علم آید نیز و کاف و کوی و کاف و کجری را هم  
 گفته اند **بؤنست** بضم سونش و طاعت آن که در وقت ترشیدن جدا شود **بؤنست**  
 بفتح افزونی شدن و فضل و دانش از اقران **بؤنست** نام و لای است  
 در رگستان **بؤنست** بر وزن کلید تربیت داده شده و رسول که بجائی  
 فرستد و جاذبیت که پیش پیش شیر برود و لغاری آنرا سیاه گوش  
**بؤنست** بفتح جاسه که در جنگ پوشد و بر لب پوشاند **بؤنست**  
 بر وزن اوج معرب برده و بفتح یعنی بنده لغارت کرده بر اوج جسع  
**بؤنست** بابای فارسی معشوق حریر **بؤنست** باشد است ابریشمی  
 بسیار نازک ساده و زین پوش ستاره بر دین و شیخ و شمشیر و نام  
 سبزی که آنرا برکی بگویند و برینان باشد است ابریشمی نقش











و تشدید یافت تره فرمود **بِقِلَّةِ الْحَقِّ** خروغ **الْكَافِ** کاف  
 بعض و تشدید کاف که شن و دریدن و انگی کردن و بغاری بخیف کاف  
 فزع و برکی صاحب و امیر **بِكِبَارِ** بعض غلامان و نوکران یکسا  
**بِکَر** بکسر و شیزه و اول هر چیزی و هر کاری که مانند آن بیشتر نشده باشد  
 و زخم برده و کشته **بِکَم** بضم جم اکرم معنی کمک و یقین  
 کمک شدن **مَعَ اللَّهِ** **بَلَو** حدای آب تکلیف سنگ بران نذرند  
**بَلَبَلَه** بعض هر دو با احتیاط زبانها و پراکندگی که با و شدت افاده و بضم  
 هر دو با کوزه که لوله اش پیچیده سر او باشد و صد و آرد و ز صراحی **بَلَدَه**  
 بعض شهر بلا و جمع و پاره کز زمین و یک از منازل **بَلَوِي** بعض بلاد  
 و دشواری **بِالْعَبْوِ** بعض مختلف بنوا العبر و خبر و خبر و خبر است و خبری  
**بَلَح** بعضین و حای محله غره و غره و حرب آنچه اول از خرما ظاهر شود  
 آنرا طبع جمع گویند بعد از آن غزال بعض غای حجه بعد از آن پس بضم بعد از آن  
 رطب و بعد از آن تمر **بَلَد** بعضین شهر بدان بضم جمع و شتر مرغ  
 نشان ابله و جمع **بَل** بضم بسیار و بکسر و بکامه یعنی بسیار  
 و بسیار کام لیکن مغز استعمال نشده و بعضی گویند جمع بود و بکسر و اول کلام  
 و این از باب کثرت است که در محاورات و حرب تسلط معنی لازم می یابد

دولت کلام

و دولت کلام کسی را گویند که لازم و بکسر و کام خود باشد چنانکه حرب البقراب  
 و البقراب و مانند آن گویند و او عادت و معاشرت نراب و فضل و مانند آن  
 کند و حق است که در فحس این اعتبارات بعید است و در هر جمیع **بَلَوِي**  
 شیخ و شیخ و هر دو **بَلَح** بعض خصوص و فرود بردن **مَعَ الْيَمِيمِ** بضم  
 بعض و تشدید ییم تا بر سطر از تازی سازند و نیز و در فارسی بضم ییم و دست بر  
 زدن **مَعَ النَّوْنِ** **بَنَان** بعض انگشتان یا سرهای انگشتان و احدی بنانه  
 و بنان بعضی مغز و نیز آمده **بِنْدَق** بضم غلام که کین که اندازند بنده و احد و سوره  
 معروف که آنرا خندق گویند و کمان کرده بنادق جمع **بَنَانُ التَّقَشِ**  
 سندان هفت گانه که بغاری معروف است گویند و برکی که گویند **بَنَفِ**  
 رخ خس و هفت اذم **بَنَانُ الْأَرْضِ** کجا همای روی زمین و جویمای خرد  
**بِنْتَ الْكُرْمِ** و خرز **بِنِكَان** بکسر برای تازی و کاف فارسی کاسه و بن  
 و مطلق کاسه و بنجان بکسر و بآن **مَعَ الْهَوَاوِ** **بِقِلَّةِ** عابر است  
 که بر زبان برگی نماید و بعضی گفته اند مرغی است که الوان مختلف در او ان مختلف از  
 ظاهر شود و آرد و خرش دارد و نیز جانور است از پر و پاهای که از پر و پاهای  
 دارد و او است که نیز گویند **بُودَان** بضم و خرمن بن پس نه جادمان  
 و بودانیه طاعت است معروف منسوب بدان که در فی القاموس و تاریخ ابن











**قايالك** اضطراب مع **البا تباشي** یعنی شعله وادایع  
 وادایل جزو فارسی دارد ویت سفید مخرج دل که تابش برطای حلی  
 معرب است **تبو** یعنی جادو مکان کردن و میاشدن و تعین  
**تدیر** یعنی پراکنده کردن و پراشیدن باطن و با اذره خارج کردن  
**تینان** بکسر و معنی بسیار واضح و آشکارا کردن **تتان** یعنی و تشدید  
 با کاه فروش و بعم شلوار که چک که سرخورت مخلط کند **تبت** یعنی تمام  
 و تشدید بی معنی و تشدید بکسرت ملکات جانب شرق نزدیک کشمیر کشکار  
 بدان نسبت دهند **تبکیل و تبکیل** بر وزن تعین و فعل از دنیا بردن بر  
 خدا **تب** یعنی تشدید یا خاک شدن و زیانکار شدن و همچنین تابش معنی در  
 فارسی مخفی یا تابش و حرارت و جاری معروف **تبک** بر وزن تبرج  
 کشاکش و روشنی **تبصیص** دوم بر وزن بیدان و لا به کردن **توک**  
 بر وزن حرکت حسار و قلعه اسفهان و طبرک بلای حلی معرب آن و در جمل  
 بر وزن تحوک برکت کردن و مبارک بودن **تبوج** بر وزن تعین اظهار  
 زینت کردن **تروستان** که است معروف که در انوار تبرستان  
 و طبرستان بلای حلی معرب آن **تبو** یعنی کاسه **تبار** یعنی ملک  
 و معنی اصل و نسل و دو دمان فارسی است **تباشی** یعنی قول سبع در شتاب

آن **تبا فح و تیش و تید** بیای فارسی معرب بجز رنج است و بلای  
 حلی نویسد مع **التا تیش** کنه و سرش مع **انجم** **تجار**  
 بکسر و تجر یعنی با باز کردن و باز کردن **تجسم** بر وزن تبسم بر کردن  
 کسی را بر نیان قوی و قصد کردن بجزی و تن آوردن **تجسم** بکسر  
 و تجسم بکای معنی بجز کردن و خبر رسیدن و در یاشن **تجسم** بکسر  
 بر وزن حکم رنج و شفت کشیدن **تجلی** روشن و آشکارا شدن و نور  
 کردن **تجری** جزو جزو کردن **تجمل** بر وزن تجمل آراستن  
**تجزیک** یعنی پاره پاره کردن مع **انحا تجری** سزاوار بودن  
**تحریض** بضا و تحریض بر وزن تخصیص بکسین بر جنگ و کرم کردن و باندن کسی  
 بجزی و بضا و تحریض در شغف و انداختن **تخلیل** یعنی حلال کردن و ایندن  
 و بجای فرو آمدن و فایز کردن بجزی بکسین و کلاخ کردن مطلقه نشانه  
 اول حلال شود و **تخسین** حرام کردن و ایندن **تحریم** بضا و این چنین  
 بر این چنین دستاب کردن بر جنگ و خبر آن و تحقیق ثابین مثلین **تختا**  
 یعنی به نیز کردن و خوردن کاه و شش **تختی** پاک و روشن **تخاشی**  
 بر وزن تعدی معا رخصه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه حسن **تخدید**  
 بر وزن تجرید نیز کردن و جبری آشکارا کردن **تخرید** نوشن و آزاد



۴۴ کردن و خطی که بر دو جانب طاق کشند **تخت** مهربانی کردن **تخت**  
**تخت** یعنی طریقی که در آن رشت نگذارند و یعنی سبزه خانه است  
**تخت** یعنی اول وضع خانه که از آن و ناگوار شدن طعام و بسکون خانه  
 اول و دوم مراد است **تخت** یعنی از هم داشتن و خیال دریا کردن  
**تخت** یعنی با کردن و خالی کردن **تخت** یعنی خطی که بر کسی کشند  
 منسوب کردن **تخت** یعنی نشاندن و مدعیان و زمین تخوم بر وزن سوم  
 و تخم یعنی جمع و تخم بسکون خانه آمده **تخت** یعنی در پرده نشاندن  
 و کش کردن و خوابانیدن **مع الدال** بر وزن تخمین جمع کردن  
 و تالیف نمودن **تدکیر** بر کاری و آتش اندک اندک **تدلل**  
 بر وزن تفحص باز و گشته کردن **تداول** از یکدیگر گرفتن چیزی بوقت  
 دوست بدست گردانیدن **مع الدال تدلل** بر وزن تبذل نرم گردانیدن  
 و فرو گذاشتن **تدلیق** بر وزن تعلیق بر گردن طرف دکن و چرخ  
**تدلل** بر وزن تحمل فروشی کردن **مع الالف** بضم و نشاندن  
 راههای باریک غیر جاده و چرخانی باطنی **مع التاء** بر وزن قرح  
 یعنی آذو و سناک شدن **تویاق** که بر تراک که باز گردند و باز بر دراصل  
 باز زهر بود یعنی پاک کننده زهر چوب و یعنی پاک کردن و شستن آمده و متحرک

فانه است **توضیح** که بر نشان کردن و کلام را میباید آوردن  
 یعنی مال و میراث و غیره که می باشد و شش سرخ و میباید تا و کسر را چرخانند  
 و مال برده و همچنین باز که از یکجا جمع تارک **تویق** بر وزن توفیق  
 صاف کردن شراب و برده و در صف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده  
 شود **توجیب** یعنی بزرگ داشتن **توجیب** مر جا گفتن **توف**  
 یعنی در افی نعت و آسایش و در فارسی نوعی از نرخی که از دونه چرب  
 و شک کرده باشند و آنرا فرازوت گویند **توسا** نصاری **تویب**  
 یعنی نر گردانیدن و طلب خوراندن **توجان** بضم اول سیم و فتح  
 و تخم سیم بیان کننده زبان کسی که آرزو گویی و زبان دان گویند تراجم  
 جمع و در فارسی نیازی که بعد از گناه و تفصیر گذارند **توایب** بر وزن  
 رغایب استخوانهای سینه جمع تر پس **تویج** معروف و آنرا از تخم  
 همزه و تشدید هم نیز گویند **تواخی** یعنی تاخیر کردن **توجده** یعنی تاخیر  
 بیان کردن و بلند زبان دیگر و بلند که بیان زبان دیگر شود **توتیب**  
 یعنی راست کردن و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود **مع الالف** و **تویس** یعنی  
 دروغ ظاهر کردن و نیکو دوست گردانیدن چیزی **تویق** بر وزن  
 توفیق که استن و در کردن کتاب و نقش کردن بسیار و یعنی نقش کردن



مطبق نیز آمده انچه بر بسترش را بر تن بکشد و انگشتش را بر تن بکشد  
 و او شده **مع التبت** یعنی چیزی را بر تن آوردن و نوشیدن  
 نمودن **تسویف** یعنی تاخیر **تقصیر** یعنی بخت کردن و تنگ کردن  
 بستر آب **تسور** بر وزن بخت باده در دست بردن و بر بالای  
 دیوار بر آیدن **تقصیر** **تقصیر** رام کردن و کار بجز در نمودن  
**تسویل** بر وزن بخت باده را بر تن کشیدن **تسویل** یعنی بخت کردن  
**تقصیر** بر وزن بخت باده را بر تن کشیدن در صورت درخت و از چایست با سه بخت  
**تسویل** بر وزن بخت باده را بر تن کشیدن و خواب و سرش را کشیدن و آسود  
 کردن و بخت باده را بر تن کشیدن و سوزانیدن و این است شفا فایده است  
**تسبیب** تزیین و تجمین و ابتدای نوشتن و شروع روان **تسبیب**  
 دامن بر میان زدن و پست شدن در کاری **تسبیب** یعنی بر سر  
 و نشانی کردن **تسبیب** آسایدن **مع التبت** یعنی بخت کردن  
 کردن در نوشیدن و غشیدن و زدن **تصدی** پیش کردن **تعرض**  
**تعرض** بر لبه سخن گفتن **تصدی** یعنی دست بر هم زدن **تسلف**  
 لاف زدن **تصیی** بر وزن تصویب کردن و آیدن چیزی را در حال کمال **تصدی**  
 یعنی صد نام بر نوشتن **تصفیق** بر وزن بخت باده را بر تن کشیدن و بر سر

باد و رشت را **مع التبت** یعنی بر وزن بخت باده را بر تن کشیدن و بر سر  
 باری دادن و هم بخت بودن **تصیب** بر وزن بخت باده را بر تن کشیدن  
 و بر بخت کسی را بر چیزی کمال گوید **تصیب** و هر کس که باشد از ترس راست  
 نصیب بخت باده را بر تن کشیدن **تصلیل** بر وزن بخت باده را بر تن کشیدن  
**مع التبت** یعنی بر وزن بخت باده را بر تن کشیدن و بخت کردن و بخت کردن  
 مطبق بر تن **تطاطا** فرود آمدن **تطفیل** بر وزن بخت باده را بر تن کشیدن  
 کردن آفتاب بر غروب و طفیل کردن آیدن **تطیی** بر وزن بخت باده را بر تن کشیدن  
 و در اصل نظیر فال گرفتن بر غمت و آرزو عرب لغت بدی دانند **مع التبت**  
**تظلم** بر وزن ظلم فریاد کردن و نالهیدن از پندار کسی **تظلیل** بر وزن  
 تحویل سایه انداختن **مع العین** یعنی بخت باده را بر تن کشیدن و بخت باده را  
 و در پناه آوردن و دعا و آیتی که نوشته بر بازو و کردن بند **تحمیه**  
 یعنی پوشیدن **تحمیل** یعنی پوشیدن سخن گفتن چنانکه نیک شود و بد  
 و بسیار کرده زدن و جو شاییدن چیزی که تا غایت شود **تطاطا** یعنی بخت  
 بکاری بر وزن **تصیی** بر وزن تصویب سر زدن کردن **تغییر** برای خود  
 بر وزن تغیر بزرگ داشتن باری دادن و انتقام کشیدن و زدن بخت باده  
 حد شرعی یا بحث زدن و بعضی گفته اند سیاست کردن عاقلان و اندر کار



۴۵ مصحف و دف نهنگانه **تَعْرِيف** بصر فرمودن بصیرت زود و دلجوئی را  
**تَعْمِيم** امر را شایع گردانیدن **تَعْمِير** زندگانی دراز دادن و در دراز  
 عود پیش و بعد دراز متوقف کردن و آباد ساختن **تَعْوِيل** بر وزن تعلیل  
 غم کردن و عادت فرمودن و پر شدن شتر **مَعَ الْغَنِ تَقْصِيفُ** بر وزن  
 تعریف کم کردن و باز داشتن انگ و در پیشه قرار گرفتن **تَقْصِي تَقْصِي** بر وزن  
 نسیه پوشیدن **تَقْصِطُ** بطای صحنه بر وزن نفس خشم گرفتن **تَقْطَارُ** بشیخ  
 ظرف معروف و آذوقه و راسته و چهره و این نازی است **تَعْمَد** بر وزن  
 تفعل پوشیدن و شمشیر در غلاف کردن **مَعَ الْفَاتِ تَقْعِي** بر وزن تفتی  
 از گنجی و دشواری پروان آمدن **تَقْج** بر وزن تحمل آرمیده شدن و غم زدن  
 و در بردن و تماشای **تَقْشَحْ** آما سیدن **تَقِي** بازگشتن **تَقْتَت**  
 بر وزن نشستن بر زره و زره شدن **تَقْقَا** شکافتن **تَقْلِسُ** بشیخ افلاس  
 نسبت کردن و حکم کردن قاضی یا فلاس کسی و نام تصدیق است و کسب زاده  
**تَقْصِي** بر وزن تعبیر آب روان کردن **تَقْصِيم** سیاه گردانیدن  
**مَعَ الْفَاتِ تَقْلِي** بر وزن تفتی و شنی نمودن **تَقْلِيمُ** بشیخ ناخشنود  
 و چیزی بریدن **تَقِيطُ** بر وزن کینه جاری اقامت نمودن در گرمای تابان  
**تَقْعِي** بر وزن تفتی و در شدن **تَقْطَارُ** بر وزن تقاطع یا بطریق رسیدن

**تَقْلِي** بضم ناء و کسر لام بر پیشه یا یکبار و این ترک است **تَقْبِيل**  
 پذیر و قبول و بوسه دادن **تَقْلَنِي** کلاه پوشیدن **مَعَ الْكَافِ تَكْفِي**  
 سر فرو داده آوردن و دست بر پشته گذاشتن برای کسی چنانکه رسم کبر است  
 و کلاه داده دادن و کافر خواندن و پوشیدن و صاحب محوب گوید که کبیر یعنی  
 کافر خواندن زیادیت شده و صاحب قانوس نیز یاد داده اما در کتب  
 بسیار استعمال کرده اند **تَكْمِيلُ** نازج بر سر کسی نهادن **تَكْوِي** بضم  
 و لغ کرده شده **تَكْمِلُ** خام گردانیدن **تَكْتَعُ** آشامیدن **تَكَاوَعُ**  
 با هم برابری کردن **مَعَ اللّام تَلِيدُ** نمید کسرتش کردن و نماده بردن  
 فیاض جمع و نماد بر وزن صنادید شده و نمید بهال جمله صوب است  
 و عود به شیخ نیست **تَلْفِيقُ** بشیخ و سخن را بهم آوردن و ترتیب دادن  
**تَل** بشیخ و نشسته پیشه ریک و نوده خاک نعلال بر وزن جبال و قول  
 بر وزن فصول جمع **تَلْجِصُ** بشیخ محضر کردن و نام کند در علم بیان  
**تَلَاهُم** بطای حقی بر وزن تراکم طایفه بر وزن و بر یکدیگر زدن و موهوبی  
 در باب **تَلَاهِي** بشیخ با یکدیگر عادات کردن و یوم اتفاق روز قیامت  
**تَلَهْفُ** بر وزن تلطف در پیغ و انوس خوردن **تَلَوِي** اشاره کردن  
**تَلَفُ** بشیخین ملاک شدن و تباها کشن **تَلْبِاسُ** بر وزن فردار



خانه که بخت کرم بد و پیش چوب بندی کنند با یکد حاصل شود و عیال بود  
 نیز آرد **تلبین** بفتح نون کرم کردن ایند و نرمی **تلبج** بر وزن تفسر  
 بهم در شدن **تلبج** بفتح آلوده کردن **تلبیق** برای چوب بر وزن  
 تصدیق استوار کردن **تلقا** بضم و دال و جانب مع **الیم** تمیم  
 نیم بر وزن سلیم سخت و قیله الیت و در سخت و هر که برای چشم نرم  
 در کردن کودکان بنده صبح نیمه است **تمتخ** بر وزن تفرغ در خاک  
 علیطیدن **تخض** یعنی خالص کردن ایند **تمشیت** بفتح و دال کردن  
 کار و کار گذری نمودن **تمتخ** بفتح ر و غن و مانند آن ماییدن **تمیهر**  
 بر وزن غنیمه غره سیاه و سفید که در کردن طفلان آورند و صاحب فاکو  
 گوید یعنی تعویذ است تا بیم و قیوم **تمغلا** بفتح نون و دال و باج  
 که از بنا بسبب یعنی مردم را بگذری بچرخد و این فارسی است **تمویر** بفتح  
 زراعه و کردن و آراستن **تمیز** بر وزن نمیز و نیز بر وزن تقدس  
 و اعتبار جدا کردن و جدا شدن **مع التون** بفتح نون و دال و باج  
 هری چری نفیس و نادر پیش تنوق و معرب آن و تنوقات جمع و سنی  
 ترکیبی خوش تن و صبح یعنی خوش باشد این نیز گوید شعر کاه مهرم  
 کین نماید و فت جنگ آید **تصلح** و در باد چشم بد زان شود و تنخش

**تباذ** خواندن بکدیرا سیدی **تناض** پس و رفت کردن **تنقیح**  
 بفتح پال کردن و منقار از استخوان بر آوردن و ثقیفه مثل **تنیک** بضم حریق  
 که یکایب آنرا پوست خام گرفته بنوازند و آنرا دنگ بدال و ملک لای  
 حلی نیز گویند **تناذ** بفتح ز و قیامت و روز هلاکت **تنیق** بضم نون  
 بریم بر وزن نسیم آراستن کتاب بکتاب **تناول** فرو گرفتن و رسیدن  
**تشکیل** رسوا کردن **تنقیص** بضم نون و صا و جمله بر وزن تخفیف  
 تیره کردن عیش **تناوی** اندیشه کردن **تنقیص** بضم نون و صا و  
 کم کردن **تمویر** بفتح بلند کردن بایک **تتک** بضم نون و تک  
 اب و رین و دره کوه و قریب و نزدیک و خود درست کرد و تاش و تلاق  
 بار و یک لنگ بار و نایاب و عید المثال و صخره و تخته که نشان است و در  
 اظهار صنعت خود بران کنند و تار و تار خانه مانا خصوصاً و نام ولایتی از ملک  
 بدخشان قریب بدنه و مردم ملک و دره بخش همدان است و دارند و تیر  
 عصاری و بنم کوزه سرنگ کوه کردن و بکسر منفار مرغان **تینین**  
 با نون شده و آرد و **مع الواد** و **توتل** از باب تعذر نزدیک جتن بخیزی  
 و دردی کردن **توقیک** بفتح تاءم کردن حق کسی **توزیع** بر وزن توزیع  
 پراکنده کردن و بخش کردن چیزی برای کسی **توازی** بر وزن نازی















و بر جای ماندگان پسر و حرکت شکان جادویش زاری کردن مع  
 جگر بخت شکسته بس و بگو کردن حال کسی را و برادر کاری و پیش کسی  
 و بادشاه و بنده و مرد شجاع و شیر جیاب کبر مع جیای چاه جیاد  
 بضم در و بطل و تشدید با کبر کنند و مرد که دگش و اسمی است از اسماء خدا  
 و معنی آن شکسته کاما و بدیعنی از اسماء جلال است و شکسته را در کشته  
 و بدیعنی از اسماء جلال است جلیق بضم بدل شدن و بدل و پیر و پند  
 و تشدید لون و تخفیف آن نیز آمده جلیق بر وزن این پیشانه و بدل  
 جیاب بر وزن اساعه که دشان مع جیاب چپین و اول و ثانی مع  
 و مشد و مخفف طلقه و ایر و دیو لاری که از غلف و جوب سازه و قاف  
 مع الشاجت مع و تشدید تا درین بر کردن جگر بضم و تشدید  
 و غیر آن مع الشاجت بضم الحار کردن با تشدید و جگر بضم سحر حیم  
 یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بنده و آتش بزرگ که در سماک  
 از دوزخ باشد و بجای عاقبت آمده و این ترکیب مع الخا جیاب  
 بضم جیم فارسی معروف و عاقبت نیز آمده چچندکن سینه کردن و برون  
 و چچندکن خمرند نهاده مع الدال جید کبر رستی و گوش و کار  
 و بضم پیر و دهر و بحث و نه اگر می و غفلت و بزرگی و بضم امر از بخشش

و جاد نیز بسنی تو انکسیت جاد کبر و برادر مع جیاد با تشدید  
 کردن و بضم غوری خرمای خرمای و بنده و سخت مع جیاد بضم جاد و بضم  
 و کبر و جیاد و جاد اول مع جیاد بضم سینه و اول جاد بضم شکان  
 و فعلی جاد و جیاد بضم جیم و مع دال که جاد بضم جیاد و جیاد و جیاد  
 آسمان و ستاره است نزدیک قبل شمالی که در میان آسمان و قطب  
 گویند و اول ریاضی این ستاره را جیاد آسمان از بروج جدی بضم جیم و مع دال  
 خوانند جاد بضم طلقه و تشدید مع الدال جید و بضم از بزم بر کردن و بریدن  
 و اصل هر چیزی و بدیعنی کبر نیز آمده و در اصطلاح اهل صاب جاد و کبر و تشدید  
 خود و تشدید و حاصل خبر از جاد و تشدید جیاد کبر و بضم جیاد  
 کبر و اصل جیاد و بضم بریدن و جیاد بضم جیاد و جیاد بضم جیاد  
 معروف و نام قید است جاد بضم کشیدن و بدل و جیاد و کبر  
 بر سر حرکت باره از آتش جیاد است مع جیاد بضم تشدید و جیاد بضم  
 و عطای خیر مجذوب یعنی غیر مقطوع مع التاجرا بضم و تشدید و کبر و تشدید  
 و خمره و سب و جاد بر وزن جیاد و کبر و تشدید و کبر و تشدید و کبر و تشدید  
 تا تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
 و بدل و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید







جمع جبهه و بشع و تشدید عین جبهه فروزش و جبهه که جفتش بشع خودی  
 و جوی بزرگ فراخ مع الفان جفتان ساز جفت بشع جیم فارسی جبهه  
 که بدان جنرات زنند و چرخه که زمان رینند و بشع چوب آبوس و کبر  
 پرده که از پیکرهای باریک سازند و بشع بر وزن بشع و بجای عین قاف  
 نیز آمده و بدین معنی ترکی است جغزوات است مع الفان جفتان  
 کاسه جفتن یک چشم جفون و از جفتان مع جفت القلم یعنی تشدید  
 قسم مع الکاف چکا د بالای پیشانی و سپر و سر که چکا د  
 قضیه شعر مع اللام جلال بزرگی و بدانکه صفات حق تعالی است  
 در جمال و جلال و آنچه در لطف و رقیق باشد جمال گویند و هر چه در و خیر  
 و جبر بود جلال خوانند و بشع بزرگ و تشدید لام نیز آمده و کبر و کبرهای چنانکه  
 مع بل تشدید لام جلال جلال بر وزن زلال زنگهای خور که در دروازه  
 و جری که در گردن است و استر و خیر آن کنند و در نزد جمیع جاهل بشع هر دو چشم  
 جلال بشع و تشدید لام کشنده است و استر و برده و جز آن از زبان کباب  
 بجهت فروزش و بشع و تشدید لام معرب کلاب اما مغلوب یعنی شربت شد  
 و شربت دارد که بر لبش دهند و در کتب معتبره لغت عرب یا مثله و طاهر  
 فارسی باشد جلد کلاب کبر معرب و معجز و بالا پیش زمان جلال بشع

جلوس

جلوس بشع نشش و نشینکان و برین تقدیر مع جالس است جلوس  
 بشع نمودن و عرض کردن نمودن بر کسی جلال و بشع و مذودون و از زبان  
 بر کشیدن و چرخه و آتشکار را و کبر سر سر و است مع جلال بشع  
 و تشدید با و بان جلول مع و بشع پوشش ستور جلال کبر مع و کل و باین  
 و هر گاه که باشد سرخ یا زرد یا سفید مع کل و بجایاری از هر چه جلال  
 بشع جیم و کبر یا غلور یا همان بر دول چیده و غلور که می اندازند و حساب  
 صراح گویند همان که در هر باشد جلال مع بر وزن و یا مع و این معرب است  
 جلد نری که جلد که در قاع الجمل بشع خوب شدن و خوب صورت برت کبر  
 شتران و بشع خوب صورت و خوشش برت و بدین معنی تشدید می نیز آمده و بشع  
 و تشدید می شتران جیم بشع و تشدید می چتری بسیار و آب کرده در چاه  
 و نام پادشاهی است و شریف در فارسی اگر با خاتم و کین و بقیس و امای  
 و امثال آن مذکور بود مسلمان مراد باشد و اگر یهود و آینه و ستد و مانند  
 آن اشد سکندر قصد بود چنانکه با پاله و شراب ذکر شود تشدید معنی بود و چون  
 از اینها چیزی مذکور نبود هر چه مقتضای عقل باشد همان مراد دارند و جیم و بشع  
 کیونکه و بشع صدای پای استبان جیم و بشع تشدید و دریشی که بر خورند  
 و اخگر است و سنگ انداختن در جیم سر بر سر جرات و جارج و تشدید کلام



۴۳  
 متعلق باشند و با گروهی دیگر بنام نرند و تف زین و کمان اهل حرب در دم  
 که پیش از بنام سر مرتبه از بالا بجانب زمین آید جره اول در آب اثر کند  
 و بر دوت آن کم کند و جره دوم در زمین اثر کند و جره سیم در آب اثر کند  
 و آنرا در حرکت آورد و آن شکم زمین گرم شود و از روی بکای برآید و در  
 لطایف معنی غدا ب نظر رسیده بجک یعنی شتر نه حال بر وزن حال  
 و اجمال بر وزن احوال و عایل بر وزن عایل و جالات بر وزن خیالات  
 جمع و بیخ اول بسکون دوم به و چربی که آشن و با اول مضوم و نا  
 مشحور جمع صوری یعنی همه و بنشیند بکس کشتی و حساب بکجه و بحیف بزرگ  
 چنانکه مشهور است بجک جمع آسودگی است بعد از اندک و توانائی و بهر  
 حرکت پر شدن و بباب کشش طرف و چنانچه چنان بیخ و زمان و پائنه  
 شراب بجک آب کبر اگر خمر بجای کردن و دیک برزک و بجای الاثم  
 خوردن شراب باشد چه آثم معنی شراب آلوده و عاقبتی گوید بر و سخت  
 طهارت کن از شراب بجک جمع آثم و چه که آلوده شده بجهل و  
 بغم ز یک نوده بلند و کرده بزرگ و اکثر هر چیزی جامه جمع مثل حصوف  
 و حصایه جمع یعنی آتش بجامه جره مانند ترمه و ترمه جمع بر وزن  
 شش سرکشی و نویسی کردن است و سرکشی کردن زن با شوهر در پیش

خویشان بی رخت شوهر و دشمنان و سرعت نمودن بخیری و بیخ سرکشی  
بجک بضم نون و سببان بجک بضم جیم و بیخ و ال دو است از بجک  
 عربی یکی جامه ای الاول گویند و دیگر بر جامه ای الاخر مع التوق جنان  
 بیخ در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اکثری از مردم و کبر  
 ما عبا و جنیان و سپر یا و بیخی اول جمع جتن بیخ و معنی ثانی جمع جان و بیخی  
 ثالث جمع جتن بیخ و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن  
 و شب گردیدن و کبر و تشدید نون اول خمر و شکوفه گیاه و پیری و گویند  
 که نوعی از غلام است و جنی که از جنیان بسبب بجن یا بجهت بجک بیخ  
 کردن بجک بیخ در کور کرده کرده شده و بجکه در شکم مادر باشد و هر چه  
 بنهال از جنه جمع بجک و بجک بضم نون ناز و بر روی خطا کند کشیدن و بکار  
 چوب کند و نامر شیده جناب بیخ درگاه و کرده و کرده در سرای از جنه  
 جمع و کنار و پالان شتر و گوی است و کبر و در شدن از اهل خود و بیست  
 که در کردن چهار پا کنند و کشند و بغم در دهل و در فارسی شرمه و کرده و حکم  
 عاقله و عاقله کتاب و شتاب گوید بجک دید مرا سیح با دم ازهر  
 کون با حق نهاده کرده و فرک شده جناب و در فرنگ رشیدی گوید  
 جناب بغم باز است که حوام بملغ خوانند و جنابا بد و قهر و غم و قربان



جَنَفْ یعنی سوزن چنایب بر وزن رغایب سبایک در پیش کشند هیچ  
 جنب چنایب بر وزن حبیب فرمان برود و غریب جنب هیچ بود  
 جناح یعنی کلاه و هیچ بال مرغ و باز و بغل و جانب یعنی صیغ جناح بر وزن  
 کلان و غراب و وال پرن که در کاکب کشند و یا نوعی از حساب رانده زن  
 که برای ریاضت مشق کنند و شریک و کروی که دو کس با هم بنزد و استخوان  
 مرغ و بجای غیب قاف نیز آمده و کمال اسمعیل در قافیه باغ و چرخ گفته **و لم**  
 موی بر روی نهی بسته جز که نماند پوست بر روی نمانده جز که جناح و حکیم انوری  
 در قافیه فراق و وثاق گوید **و لم** هست از روی رگاب و خالیش و در سر  
 سنام و جنات مع **الوا و جوهر** یعنی گوهر و اصل و دانه قیمتی سرب  
 گوهر و چیزی که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع جوهر استیلا  
 کنایه از شربست **جوا مع الکام** قرآن و کلام قلیل اللفظ کثیر المعانی  
**جوا** در کسر و هم هسایک و با عکاف نشش و یعنی آب عین و کشتیا محض  
 جوارى جود یعنی نیکو و چیز نای نیک و بارانهای بسیار و بدین معنی  
 عادت چون صاحب و صاحب و نیک باریدن باران و جوارى کردن  
 و جوارى دادن و بدین معنی جمع جوارست و یعنی بخشش و دراز کردن و بدین معنی  
 جمع اجدات جود که یعنی و بدین سب **جواد** یعنی جوارى و نام

حضرت یاری تعالی و سب نیک رفتار و فرق میان سب و جواد است  
 که سب هر چه در است دارد و میداد و جواد اگر چیزی در دست ندارد و فرض  
 می کند و میداد جود یعنی کرده مردم که فوج نیز گویند جواز که شش کند  
 کردن جود یعنی میل کردن از استی و راه دستم کردن در حکم بر کسی دیگر  
 از شرط جام جم که بر لب پال بود و پال جوارى و لال را گویند جوی شد  
 شوق و سرش جود و ق یعنی سبیم تازی و هیچ زاده سب آخوزه غنچه و مانند  
 آن سرب کوزه و دی است بهرات و ناحیه البت بر نشا و جود جود  
 بر وزن لبن کوشک سرب جود یعنی جوالق کسر جم و لام و ضم جود و لام  
 سرب جوال و جوالق یعنی جم و کسر لام جمع جوارى جمع کشتیا و کشتیا  
 و دشمنان جمع جوارى جود سب یعنی چیزی که پارسا شود جوارى جمع جوالان  
 یعنی اول و ثانی و کشتش و کردیدن و کار زار و بکون و او در فارسی  
 استعمال یافته جود سبک چیزی بقدر وزن جود سب یعنی جود و مع  
 الحاح جود یعنی و کسر حش و سوس و مسافر و کفن مرده و کشتی بزرگ  
 و آنچه بدان تحمل باشند و هیچ آنچه برتر باشد اندام زن چهل و پنج  
 و هم توانائی و کوشش و پنج جهم یعنی سرش چهل و پنج و بدین  
 مع جابل و جوال یعنی و شدیده جهاد کسر کاره در کردن با کفار و جواد کبر



۴۵ مجاهد کردن با نفس انماره و جهاد امیر کفار کار زدن کردن لشکر  
جهان بکسر چند و بیخ عالم و کسر نخواستند از چهار طالیش  
بهم نداشتی درای موقوف سند و تحت که است و نیز عناصر در جهات  
در بعضی الیا چید بکسر کردن اجماع و بعضی در انی و بار بکسر کردن  
و خون کردن و بیخ و تشنه بای کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
جهان بکسر میان و کما میان جمع جابجیف بکسر و در نا  
جمع چغه چیلان بکسر نام شهر و عرب کسیر و چسب و قوی  
و غالب و شجاع و دیر تاب الحامع الاف خامشا و در با و پاک  
و کسیر است و عاشق و پاک است و در الحامی پای بر سر خارج جمع  
حاجت و بنده چیم جمع کننده و جمع حاجی چون روم کسیر رومی است  
کذا فی الکفره در نهایت کسیر حاج بطریق مجاز و انساج در جمع استمال کردن  
یشود خافوت بضم نون و کسیر است و بفرش و هر دکان که باشد  
حوائج جمع خافوت یا فایست خافوت بزرگ و جمع کنند  
چیزی و بشیر در نه و تران بضم و تشدید را و عارثون جمع و نام شخصی است  
خایک با فته خایط و در جیطان و حیات بکسر جمع خافوت بزرگ  
راستاد در کار تدان بضم و تشدید و ال جمع خایم بکسر خانی و در کسیر

دران سرخ پا و منقار که از اعراب خواب پسین گویند و جواهر و معروف  
بهر عبد الله عبد الله و شهر و بیخ تا شده خامنه خامان جازم بکسر  
نمای سیمه آگاه و در انیش خامنه از بیخ بر کشنده و حاجب باز در نه  
و بهر و در و پر کشنده چینی و ابر و سوابب جمع و حوائج شمس کسیر  
آفتاب خاوی کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
خاوی قصه کسیر خام سترغلی که از اسور نشیند خاوی و خاوی  
سترغله اسم نعل از نعل بضم سرون و کسیر و خاوی کما در نه و خاوی  
کرم خافک یا در خام و بنده و فرزند زوده خام الیا خاوی بکسر سیاهی  
و دوات و خول و نشان یا نشان لغت و زینت و در کسیر بضم و خاوی  
آبشده باشد و صورت و رنگ و تشنه و خاوی بکسر و در کسیر بضم و خاوی  
و اجار و جور جمع و بیخ که است بطن و جاب و در آن و سیاهی و دوات  
کردن و شده گردانیدن و شاد شدن و جهور بضم و خاوی بضم و خاوی  
تشنه و در دشت و در آن و تازه شدن و جرات و بیخ اول کسیر  
روم نازک و تازه و با اول کسیر و دانی مشوح و دای یانی جمع جبره جبا  
بکسر و شش و بخشش جناب بکسر و دنی با کسی و در سیاه و بضم و خاوی  
که هر دی آب نظر شود و بسیاری از آب و در یک و بضم و خاوی







و کسر دوم بر زده و سپنجین جذیم مع الزاحز و کسر ستر و تعویذ  
 از زهر جمع و بفتح کاهد اشش و پناه دادن و بسیار شدن پر زهر کاری  
 حوکه قصد و هم حوکه بفتح بزم بزرگ و اشش کسی را و حرام شدن  
 حریف هم پیشه و هم کار و کسر حوکه و نیز مزه و کزنده زبان حوکه  
 بفتح کرانه و نیز هر چیزی و شیخ کوه و حرف تخی و غیر آن و کب کردن  
 و بفتح کب تیره بزرگ که آنرا حب الترشه نیز گویند و کسر حوکه و بفتح رها  
 و پیشه بفتح حوکه حوکه بفتح کنا بون و پاک و نیک و نیک شدن و زهر  
 شدن چشم حوکه بفتح تو سنی و نافرمان کردن و بفتح تو سنی  
 و سرکش و نافرمان حوکه بفتح بزم بزرگ و نافرمانی که پذیرد و بفتح بزم  
 حوکه بفتح کاهن از زده حوکه بفتح بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 شده از غضب و غیر آن مع الزاحز و بفتح کاهد زده کردن و بفتح کاهد  
 کشت و بسود و ترش شدن نیز و شراب حوکه بفتح کاهد بزم بزم بزم بزم  
 کردن شک پرستور و هوشیاری و کاهن در کار و احتیاط و بفتح اول و بفتح  
 دوم دستهای بزم و غلف و بزم آن جمع و زهر حوکه بزم بزم بزم بزم  
 و غیر آن حوکه بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 احوال بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم

س

شکر مرد و یاران او که با عشق باشند و بزم الاواب و افعه نوح  
 و عاده و شود و غیر آن که خنقالی الیسا زهر پاک کرد و حوکه بفتح بزم  
 مع الشین حسان کسر زبان و بفتح خوب و بفتح بزم بزم بزم بزم بزم  
 و بفتح و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 و بر نقد برانی از من و نام علاج حضرت رسالت پناه که آنرا حسان بن  
 ثابت انصاری گویند حوکه بفتح کاهد بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 انوس و در بزم خورده و ناله شده حسان ثماره و نیز ناله حوکه بفتح  
 آواز نرم حوکه بفتح صفات و شمار و بفتح بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 که محض از برای خدا حوکه بفتح بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 و بفتح بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 حوکه بفتح بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 بفتح بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 چاکران و حوکه بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 حوکه بفتح بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم  
 اهل بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم



۸۸  
و با جان و بسکون بین نیراده مع الصاد حقن کسرهای پناه  
و هر موضع استوار که با نذر آن شوان رسیده حصول جمع و نعمت  
و پارسائی زن و بفتح در برده شدن و بر نیز کار شدن زن و کسر و هم  
نیراده حصول بفتح مردی که در اینجا حاجت نباشد حصین بفتح حکم  
استوار و بنیم اول و فتح دوم نام مردی است حصین بفتح نیزم حصن  
بفتح در و بدن و همچنین حصن بفتح کسر اول و ثالث غایب باشد  
و غوزه و کور و سر و بخت و سرش روی شدغوی حصین بفتح شکل بخت  
و بر باد هر چه که باشد شود و پادشاه و زندان حصن بفتح منات  
و زبرکی حصن بفتح کسر استوار شدن و استواری و بفتح بر نیز کار شدن حصن  
بفتح ثمران و شک کردن و اعطای کردن حصن بفتح اول و کسر دوم  
زین سنگستان و بفتح و هم اول و بختین و انهای سرخ باریک سوزنده که  
ارزادام مردم بر آید حصن بفتح اشکار شدن حصن بفتح اول و کسر و ثالث  
مشتوح جمع حصن یعنی بهره و بخش مع الصاد حقن بفتح و نشد ضاه  
بر بختین و ترخه نمودن کسی را بر طعام و بر جنگ و غیر آن حصن بفتح  
بفتح تربیت و درگاه و بختین حاضران جمع حاضر حصن بفتح کسر در کار  
کردن و بر درش دادن و در بفتح سرخ و کاری کردن بی دیگری

حصن

حصن بفتح جای خرد و کرده اندک است شکری که خاکساز و نذر  
و حرکت و زراب که با کج پره آن آید از هم حصن بفتح جمع حصن بفتح نین  
و در آن کوه حصن بفتح مع الصاد حقن بفتح خورده شکسته شده  
و ریزه هر چه و اندک ال و بوی حصن بفتح شکسته و زبون حال بخت  
و دیو در پرون که در جانب مغرب خطا کسر بفتح مع الصاد حقن  
بفتح باریک و فاشک کنند و محوطه که در جوب و ن و غایت که از برای  
حیوانات است و جابل بودن خطا جمع و بنیم اول و کسر و ثانی  
بفتح غا و سکون طای سمج باد و اشش از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر  
و بحث کبر و باطل خود و خطا بر وزن بقال مثل خطا بفتح حرام کردن  
چیزی را و بار و اشش از چیزی خطا بفتح و نشد بفتح بهره و بحث مخطوط بر وزن  
خطوط و خطا بر وزن خطا جمع خطا بر وزن خطا بهره و بحث  
مع الصاد حقن بفتح مذمت کرده شده حصن بفتح کردن خطا خطا  
کسر عاریت و بنیم و نشد غایب و کبر و کمان و کمان و درندگان جمع خطا  
و همچنین خطا بفتح پراستن بفتح مع الصاد حقن بفتح نذر و مع الصاد  
حکمت کسر دانش و دانش بفتح هر چیزی و بفتح دانش در بعضی مسائل  
حکمت درست کرداری و راست گزاری است و بختین و مع الصاد حقن بفتح



۴۸ و سره محکم غیر فسخ و پیش سر فروغ که سنده حاکم ناید حکم  
بضم فرمان و زمان و اوان و دانش و بفتح بازو اشش و حکم الکام یعنی  
الکام در دهن سب کردن و بفتحین میانجی و مکمل کننده و نام شخصی و سب است  
ازین و کسر اول و فتح ثانیه جمع مکت مع اللام حلیه بفتح و سب  
حلیه بضم و کسر زبور که از جوهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بفتح  
و صورت و صفت هر چیز حلقه بفتح حلقه زده و پری خوش آب و دایره در  
و صفت در و بفتحین سر تراشان جمع حلق حلق یعنی نای گلو و سرشیدن  
موی و بفتحین جمع حلقه و بر این تقدیر کسر اول و فتح ثانی نیز آمده است  
حلق بفتح و تشدید لام کثا و در وزن کجده و فرو آید و در واجب شدن  
و نام کتابت در لغت حلال بضم فرو آید در رسیدن و حلقه چیزی فرو  
آید کان جمع حالت تشدید لام حلیف بر وزن شریف هم عهد و هم  
و نیز بان حلق بفتح زبور کردن و زبور و بضم حلقه آن جمع آن و بضم نا  
و کسر لام و تشدید یا زبور یا جمع طبع کسر حلال بفتح چیز بسیار و بر وزن آن  
از حرم و احرام و تشدید لام بسیار کشایده که فرو شده و رفتن بکند  
حلیل بر وزن غلیل شهر و هم منزل و مسابیه حلال بضم اول  
و کسر حای ثانیه و تر و تر که قوم حلال بفتح زمان نکاهی حلیه بضم و تشدید

لام بر و یعنی و جاننده که است در تشدید باشد مع جمع و کسر کردی که بجای آب  
فرو آید و مجلس و مجلس نگاه مردم و نام شهری است و دوی و بفتح محو  
در پیش بزرگ که از آن سازند و حلقه الشی حلقه و فصد آن و بفتحین نیز آمده  
حلول بفتح معروف علاوی جمع و صا جمع جمع البجین گوید که جمع ملو و  
مردود علاوی مثل حماری بشد یا است و جمع مفسور علاوی بفتح و در جمع  
بجیند و جمعا کسر بر بزرگان پار و نه خبری که او را زبان دارد و بفتح و تشدید  
یا غیرت و تک جماع بفتح لحن حیایه حر است کسر کبانی کردن حلیه بفتح  
آنک کردن بنگ و باز کردن بر دشمن برای زدن و زدن و بفتحین بر  
دارندگان جمع حامل جماع بفتح کبوتر و قری و بر هر یک طوق دارد و حلقه و اند  
و حلقه جمع و کسر مرک و بضم نب و شرب گرفته و بفتح و تشدید هم که با حلق  
کسر بادی که بر پشت بایس کشند و گناه و بفتح بار و جث و بار شکم و بار کبر  
بر دارند و بر داشت و بار و در شدن و بفتحین برده و نام برجی است حلیل  
بر وزن غلیل کودکی که از ملک کفار بگوید که برشته در ملک اسلام آورده  
باشند و خاص و پسر خوانده حلقاض بضم و تشدید هم تره اینست ترش مره  
که کفایسی ترش کوند و ترشی ترش و نازج را نیز گویند حلیه بر وزن ریم آب  
کرم و باریان که در موسم که با بار و حلق و کرمای تابستان مع الکون



حقیقت بر وزن حریف است درین و بابل سخن و ثابت بران را که برکت  
ابراهم باشد حقیقت جمع حنیف یعنی بران حقیقت طبع و نشاید زن  
کندم فروش و خوشبوی فروش و بکسر و حقیقت خوشبویهای در که میخند  
که برای مرده سازند و همچنین منوط طبع حقیقتا بکسر و نشاید زن و خا و در کار  
بجایست منوط طبع که در از انش خود نیست هر چه چرب و نازک  
خوش باشد طبع حقیقتا حقیقت طبع کند حقیقتا طبع کبابی است طبع  
که از اخروی ابو جمل گویند مع الوعد و حقیقتا طبع زن سفید پوست و یا  
چشم که سفیدی و سایش کمال باشد و در جمع حواصل مرغی است  
سفید که از پوست او پوستین کنند و چند انهای مرغان جمع حوصله خوش  
مای احرات و حیثان جمع و نام برجی است حقیقتا طبع ناصیه است  
و میان مملکت و مرادف پخته است و فراهم آوردن گاه و منزل و مکان  
حقیقتا طبع و برکتش و جبران شدن و قهر و تنگ چتری و بضم ملاک و بضم  
و سبب چنان جمع احوار و خوار و در فارسی مفرد استعمال یافته و همچنین بحث  
سفید و سیاه بودن چشم و کرده و در بودن کاش چشم یا تمام سیاه بودن  
چشم چنانکه چشم آهسته حواس نشاید بین فوتهای دریای و آن  
ظاهری است و باطنی ظاهری آن سمعت و بصر و شمع و ذوق و لمس و باطنی

حفظ است

حفظ است دوم و منکر و خیال و منکر و منکر جمع حیات و حواس الارض  
سرا و منکر و باد و غلغ و سوس و برنده حواله طبع سال و توانائی و در که  
چیزی و در حال برکتش و یکسان شدن کودک و برکتش کمال در حال  
اول و یکسان شدن آن و بکسر اول و طبع غلغ برکتش و در حال  
سجانی و همچنین حواله طبع حواله طبع حواله طبع حواله طبع حواله طبع  
سفید و نشاید و او نیز آمده حواله طبع کار در بزرگ و معلوم هر چیزی  
و جادوگان حواله طبع و نشاید یا کار و سفید پوست و باری و  
مع آلیا حواله طبع حواله طبع حواله طبع حواله طبع حواله طبع  
در از و خواه کوناه سال باشد یا بیشتر یا خاص شده است بجهل سال  
باد و باد یا باد و در شب گاه و در زیارت منزل حواله طبع حواله طبع حواله طبع  
جمع و در حواله طبع حواله طبع حواله طبع حواله طبع حواله طبع  
نذر کرده ام که جان اهل خود سخن گویم مرا با او چند گاه سخن نباید گفت البکر  
گفت نایب است گفت از کی میگوئی گفت از آنجا که تو گفتی فی الارض و غیره  
و شاع الی چنین آفرید و در یک حواله طبع حواله طبع حواله طبع حواله طبع  
از گاهی که گفت از قول خدا تعالی قل فی الارض و غیره حواله طبع حواله طبع  
شیخ که گوید او را دوم و چهل بیان که در طایفه مانده بود و در یک حواله طبع



۵۱ آمده پرسید که درین مثل چه میگویند گفت یکسال گفت بچه دلیک گفت پدر  
 کلام خدا که فرموده تَوَنَّى الْكَلِمَاتِ لِيُبَيِّنَ بِهَا لَكُمْ آيَاتِهَا وَمَعْنَىٰهَا بر این  
 علی علیه السلام آمده پرسید اگر فرمود که اگر شما کلام خدا را نذر کرده با دلا  
 سخن باید گفت و اگر با دلا نذر کرده شما سخن توان گفت بخت کلام خدا  
 که كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقُرْآنُ أَنْ تُذَكِّرُوا بِلِقَائِ اللَّهِ وَأَنْ تُبَيِّنَ لَهُ آيَاتِهِ وَأَنْ يُبَيِّنَ لَكُمْ كِتَابَ اللَّهِ  
فَإِنْ كُنْتُمْ لَا تَفْقَهُونَ فَلْيَسْأَلُوا الَّذِينَ يُدْرِكُونَ الْكَلِمَاتَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ  
وَالَّذِينَ يُخَوِّفُونَ أَهْلَ الْبَيْتِ أَنْ يَكُونَ مِنْكُمْ مَنْ يَفْقَهُونَ و این  
 بعضی و نشاید بای مسوکرانه هر جزو مکان و شخص یا مسوکران آن نیز  
 آمده اجازت جمع و بکسر ما مسوکران یا در فارسی محنت میر جمال الدین  
 صاحب فرهنگ موافق قاعده فارسیان بهای توجیه نموده حیض  
 بعضی ما مسوکران یا و ما و جمله مکرر است که مرکب سازند بپس و گویند  
 و معنای حیض و پس می باشد وَالَّذِينَ يُخَوِّفُونَ أَهْلَ الْبَيْتِ أَنْ يَكُونَ مِنْكُمْ مَنْ يَفْقَهُونَ  
 و در مذکر و جمع کردن و کرده در ذن حیاطه بکسر حائض کردن  
 حیض و بکسر گوشت که برای مکان وضع کرده اند و من حیث  
 یعنی از اینجا و از بخت حیض و بکسر حروف و حیض از جمال کناه و در ذن  
 و اثر و غیبت و کلام بقایه حیض و بکسر حروف و بکسر حروف و بکسر حروف  
 باریان بَابُ الْخَامِعِ الْأَكْبَرِ خان کار و انرا و مکان و در ذن

یا این

پادشاه ترکستان هر که باشد چنانکه پادشاه روم را نصیر و پادشاه چین را  
 نصیر نامند و سران خان و خواجه و دانشمندان و نوکران یک حساب  
 و خداوند خان و خواجه خانیم شتم کشنده و آخر هر چیزی و بیخ تا انکسری و غیر  
 آن که بدان میگردند و همچنین بنیام و عاتق و خواتیم جمع و خاتم استین  
 بکسر و فتح تا غیر باس خاج چلبای نصاری که تباری حلیب گویند  
 خانی بکسر نون چیده خا و در هم یعنی مشرق و هم یعنی مغرب و باخر  
 نیز هر دو معنی آمده است خا و یه اینج برکنده و افتاده و خا و یه  
 مردی تجرد و زند بچه و بزمی که در ایشان پوشند نَحْمَةُ الْعَرَبِ شعر  
 بچه بکران خام پوشان تَرِيَاكُ و ثامن زهر نوشان  
 و بنشینیم در عربی گوشت بچه کشیده خا لیدر شمرده شده خوان خا  
 گناید از غفلت خا معروف و مقبض از صفات ری خا رخا  
 نقلی بلن خا صلا سی گاه خا لیدر شفاعت کشنده خا فقیه  
 بکسر خا و فتح فاف مشرق و مغرب طاق و واحد خا فقا لا معجز تا و  
 و در ایشان خا تب امید و محروم خا لیدر چیزی که امن و بزرگ  
 ساهند خا طلف را بایده و برن که بشم را خبر کند خا الباخث  
 بنم لیدر شدن و بکسی کش و بختین لیدی و بکر چیزی و بخت لیدر

سجده



۵۲  
آهن که در وقت که آهن مذکوره بر او آید و آنرا بفارسی  
بریم آهن گویند خاقلو که دغا باز چینی که کبر که آتش و در انگی  
و بعضی براه از گوشت و بز آن و در انگی چینی خبال معنی که خناب  
بفتح پنهان خبا بفتح پدید بیاورمان چیت معنی التاخذ و تأخذ و  
تا فرینده خنا بفتح بار بپوش از کاری و فریب دادن و در بودن  
معنی الدال خدا مالک و صاحب چون بطلق باشد بر غیر ذات باری  
و طواف کند و بطور این در چلی و بست که بر غیر اطلاق کنند که با خدا چلی  
مانند رب الله و رب العالمین و مولانا جلالت الدین در شرح صحایده از  
از امام فخر رازی که معنی خدا خود آینه یعنی واجب الوجود و این غلط است  
و هر کس خانه خدا و دولت خدا و مانند آن ولایت میکند که معنی صاحب  
باشد و نیز خدای جهان گویند برین تقدیر باید که درست باشد و نیز که شیخ  
نظامی شعر خدا یا جهان پادشاهی تراست و زنا خدمت آید خدا تراست  
ولایت دارد که معنی صاحب باشد خدا بفتح کبر یا کوی کردن و همچنین  
و دال که بر دست و پای شتر بنده خدا بفتح خورش خیزی خدا بفتح  
بفتح و هم ضرب و بصحیح نیز آمده خدا بفتح کبر و در آن کسی را بفتح  
و تشدید دال تحت فرینده و متلون و ناقص و ناسره خدا بفتح کبر و در آن

خواهد بود

خواهد که دوستی اندام و گران چشم بجزیره که در آن رسد خدا بفتح  
پادشاه خدا بفتح بصحیح چاکران و غلامان خادم واحد خدا بفتح  
بضم از زور ناایام در شک و جد و محبت و هم مع الدال خدا بفتح  
بفتح فرو که آتش و خور که کردن ویدی دادن و بصحیح خذلان خاقل  
اسم ماضی خدا بفتح بریدن و بریده شدن و بفتح اول و کسر دوم شمشیر  
معنی الدال خدا بفتح و هم تشدید ای بفتح عیش خوش و ناز و در این محبت  
خدا بفتح بر وزن فرید زمان شرم کن و در ای ناسره جمع فریده خدا بفتح  
بضم یعنی یا سپیدی و شراب زد و دست کشنده و در قوم خراب هم بر وزن یا لیم  
جمع خدا بضم زمان شرم دل و در ای ناسره و در فارسی شد بزرگ و بفتح  
کل که طین گویند خدا بفتح خم و بضم طعام جشن و ولادت و جمع از کس  
یعنی لال و بصحیح لال شدن و لالی و کسر اول و سکون دوم در خدی  
با نوریت در نده در غایت شهرت که بازی و بگویند خدا بفتح  
بفتح چه بستر آشدن و دست آیدن بر شمع که بزرگ او بریزد و در از  
کردن آهن را چون خود و بز آن خراس بفتح و تشدید را هم که یعنی آنگه  
خم و بسوسار و و شریف را استیابی که بسوزد و در بعضی فارسی است  
خدا بفتح بختاب دشمن چه در معنی آفتاب و تشدید یعنی روشن چون



۵۴ خورشها استعمال کنند بود نو بنسند خرض نوده کدم و جود لاشال آن  
 خراج بفتح باج و بضم ریشی و در ط که در بدن پدید شود و خور بکا  
 بفتح باطحان و بمعنی لضم سفلت خرمسند بر وزن کلفند فایض  
 و شکبا و خوشحال خور کلا بفتح الکت مطهر از مرد و غیر آن خور کلا  
 بضم ریزه و خس فاشاک و شرار آتش و در فت و نکته و چپ که بر قول  
 و فصل کسی بگزید خور خاش بفتح فاجک و خصوت  
 و غرغشه بد و غین مجتبه نیز آید و خرق بضم خوی خور بجم هر دو آن  
 و باطلح و حو قین حرفی است که بعد از وصل آید خور و بر وزن  
 دو شش هوز و کفش و مشک و بختین و مراد و خور زات الملک جواهر تاج  
 پادشاه و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری باقیمت تاج  
 می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی معلوم شود و خراس بر وزن  
 رقاص دروغ گو و بختین کنند خور بفتح پرون شدن و بر آن  
 و طلاف دخل و بضم باروان که آنرا خرمین نیز گویند و بختین سیاه  
 و سفید شدن رنگ و سیاه و سفید در هم خور کلا دان بضم مز  
 صاحب عقل و بار یک پن و چپ جوی خور کلا و خور که با اول  
 معشوق و کسور طای استراحت و غموش چه غریبی خورشت در زبان بگو

خواب

خواب بفتح ویران اخبر جمع دست طاف و بفتحی ظاهر افاری است  
 خرق بفتح پاره کردن مع الزاخر اندر کبر مشهور اما تحقیق آنست  
 که گفته اند القصد لا کسر و الحارثه لا بفتح یعنی قصد که کاست کسر را و بفتح  
 به و معنی بکه اند و در بفتح خورند و کسر نهند و دیگر آنکه انگشتند و خورند و بفتح  
 نشود نیز به و معنی یکی آنکه کسا و نشود و بفتح بختن خوانند و بکسر خوانند خورم  
 بفتح لال کردن خوران قصد بهار که بولی خورای گویند و بمعنی خورم نیز  
 آید و خور بفتح بخت و پادشاه و بختین سفال و بسو و هر چه از آن  
 سازند و نیزند مع السین خسوف بضم برین فرو شدن و کرشدن  
 ماه چنانکه کسوف کرشدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف تمام کرشدن آفتاب  
 و خسوف کرشدن بعضی خستند بفتح تخم میوه و چار و کرزده و برین شباهت  
 که مردم و حیوانات بر آن رفته باشند خسب بفتح فرومایه و ناکس نیز  
 زبون خسا بفتح طاک و کراهی و زبان مع البین خستید بفتح خستین  
 خستید بر وزن بقعه پشته نمودار خستید بفتح عداای سم سپان و صدای  
 کاغذ و غیر آن خستنی و خستند که بمعنی راننی و شادمان باشد  
 مع الصاد و خصلت بفتح غوی خصال جمع و بضم سوی در هم چیده و بفتح  
 خصا صخر بفتح دریشی و بفتح خصل بضم و نشدید مادی و نازند و در کمال







۵۵  
بشع رمان و سرش و خالص و کبر کزیده هر چیزی و نشان و شرف و طای  
بشع و سر و سکه و بعضی بونه نیز بنظر رسیده و بشع و تشدید لام و رخنای  
خلجان بشع بظاهر رسیدن خلک بشع و تشدید لام خود حاجت و در  
در خن و بشع علف شیرین و دوست و دوستی و کبر و پیش بنام شیر  
و پیشش کلان و آنچه در میان دندان باشد خلاصه بشع و تشدید  
از فراق عشق و جامه کشیدن و غلظت دادن و از مرض غم خوردن خلک  
بشع برودن کردن جامه و موزه و فعل و غلظت دادن و زن را کردن  
برای بکریستان و موزول کردن از عمل و بشع طلاق گرفتن بیدل کاپین  
و کبر رول و بشع دوم جمع غلظه مثل قطعه و قطع خلک بشع و با موقه  
جنری و منده خلایع بشع صبا و بی فرمان و ترغان کرده خلک بشع  
و تشن و کبر نادان و هر چیزی که بجز دیگر آسمی شود و کمان و تیری  
که خوب آن در اصل کج بوده باشد و یک از خلایط اربعه خلاص  
کبر مخالفت و ناسازگاری کردن و درشت پند خلاص و کبر زمین کل  
خلک خلک بشع بای روبرو و آرزو و فعل بشع هر دو خانه کوبند و خلک  
بر وزن ابابیل جمع و نام شهریت در حوالی مروین و کیدان و ستاره  
بر آفتاب و ماه تاب نیز اطلاق کنند خلاص و بشع نصب خلاص و کبر

بالکمی

۵۶  
بالکمی دوستی کردن و سخت در هم چیدن و میان چیزی و چوبک در جامه  
نشد و چوب دندان و درستان و خصلتها و رخنه و بین و بعضی جمع خلک بشع  
و تشدید است و بشع عذره و خاک سبز و کوبیده باشد چنان که کلان شود و آنرا  
بشع بشع بای سوتده و لام کوبند و بشع و تشدید لام سر که دروش خلک  
در ویش و بد حال و دوست صاهق خلک کبر بشع و غلب و آب پنی  
خلک بشع کبر و بشعین غریبا مع الیم خلک بشع روز خشن و خشک  
و جامه که درازی رویج کر باشد و لشکر کج فوج داشته باشد و آن متده  
و قلب و سینه و سینه و سادات بشع و چاکر و بشع و بشع و بشع  
از پنج انگشت باشد فاقانی کوید بشع و بشع و بشع و بشع و بشع  
بشع بقیه سنی که در سه باشد و بشع و بشع و بشع و بشع و بشع  
بشع شراب فروش و بخاره و بشع بطای حلی بر وزن حمید بریان و بشع  
چنانکه سیمط بریان با پوست و بشع که بوش تنیده شده باشد و بشع  
بشع بخاره کوچک که از برک خرا باشد و بای غیر و بشع و بشع و بشع  
و غیر آن خن و بشع و بشع و بشع و بشع و بشع و بشع و بشع  
لشینی و بشع و بشع و بشع و بشع و بشع و بشع و بشع و بشع  
انگوری یا سلق شراب است کفنده و صاحب قاصص کوید اصحت



۵۶ که مطلق باشد چه زمانه که آب تخم خرد در دیند نازل شد شراب انگوری  
 در دیند نبود بلکه شراب خراب بود و بعضی آنچنین میگویند چیزی را مانند درخت  
 یا سقف یا کوه و اینوی مردم و پنهان شدن خصلت شراب درخت خاوار  
 که بدان نوع باشد مع القون خنجر کسراول و دفع و کسراول است  
 که یک خاصیت مع خنجر است که باری خفه که در کف و جای خفه کردن در کف  
 و کسراول که در خفه کردن و رستی که در کف و در آن خفه کنند خنجر  
 و طرب و دفع و باز و کسراول مع خنجر معش و بهوده خنجر که بضم  
 و خنجر که کسراول خنجر است شراب خنجر بعضی و کاف تازی  
 معروف یعنی نذکر و خال از لطافت و بهی خوش نیاورد خنجر است  
 که بعرین طوبی گویند و کسراول و سکون و دیم و کاف فارسی هر چه سفید  
 عمر و ادب سفید و شاد و آن چند کوزه است سبز خنجر و نقره خنجر  
 و کس خنجر و در طبعات گویند اگر سفیدی بسیاری رند خنجر و بضم  
 شدن مع القوا و خواتق بضم مع خاتمه معرب فاکات و فاعله  
 عربی که چون کلمه از چهار حرف زیاد بود و در او را چند رند چون خاوار  
 و خاوار و سفارح جمع خنجر و کسراول و بعرین قیاس صولح  
 و در ارس و خطایر خنجر بضم خنجر و در دین و در کارهای خنجر

بعضی و تشبیه و در نیشل باب و در سنده برک خنجر و در تشبیه  
 جمع خاصیت خنجر کسراول هر چه در طعام نهند و بخورند معرب خنجر  
 و خنجر بر وزن دوزن و اخوند بر وزن اسحق جمع خنجر کسراول  
 جنگ بر سر نهند و آنرا به بعد نر گویند و بعرین بضم  
 خنجر بر وزن رسید چهار سده که تازی تفصیل گویند و بر وزن و بزر  
 آمده است خنجر و سید سواران کنایه از سحر خنجران و شب بوزان  
 و عیسی زبکان و زرشکان و مقربان و پشاه و آنرا که در مقام کما سوار  
 شود خنجر و نقره خنجر خاوار و دوزن قصر بهرام کور که نهران بن سنده بنا  
 فرموده بود خنجر و ذیل و آسان و نام و لایق است در حوالی ری خنجر  
 و امر بخور و نر آمده و بعرین بدین ترکیب گفته می شود چون خنجر و نقره  
 خواسته اسباب و مال و مقصود طلب کرده و ارادت معرب  
 تا در میان نهند اگر کسراول خنجر و بضم کسراول و خنجر و کاف  
 صاف گفته خنجر و نر که یا لایق و یا لودن بعضی صاف کرده است  
 و کنایه از خنجر و خنجر و کسراول خنجر کسراول مع القوا خنجر  
 بعضی رشته در رشته کشیدن خنجر اسود بسیاری شب و خنجر بضم  
 مسج خنجر کسراول و بعضی و تشبیه و در نر خنجر کسراول















کار دکن نام سحره است معروف و گاهی قاف خائز آمده است  
دکن یعنی با سحره مع المیم دملع بکسر نمرس از دست جمع  
مانند سلاح و اسلحه و حجب و نمبر و بدین معنی فارسی است دمع یعنی  
اشک چشم و باغین مجرب است و نابود کردن دملع یعنی هلاک و دود  
که آنرا دغان نیز گویند و از پنج دین بر کردن دملع یعنی فریادگان  
و مانده فریاد کننده و معنی زمان و شده بحث است نیز نظر رسیده  
و این نیز در بحث مار و پل و شیر و بحر مثل غبت دمدکم یعنی ششم  
کشتن دمن بکسر خوب و اگر بسته و نرفته و لاف زدن در پیش  
و سحر ادوات و بکون بیم سرکین دمع یعنی بختین معرب و مر یعنی  
با دبر و دمع بکسر ال دفع و کسر بیم شهرت است دور مع النور  
دکن یعنی سحر است و آتش دکن یعنی هر که دکان زدن میل  
کردن و طمع کردن دین بکسر مع الواو دواج یعنی فریب  
و کاف در و پوشش سخت و رشیدی در فرزند خود در تفسیر آتشین و واج گوید  
که دواج یعنی بالا پوش باشد و در خیال بزم آشت و مانده دکن  
بضم زیر طلاف فوق و حقیقه و اندک و نزدیک و غیره خمس دواج یعنی  
که دش سر زلفت و نام تنی است و با همی یعنی نیز آمده و بضم و تشدید و اوله

در کتاب

دوست گمانی شراب و فنج بزرگ دواج یعنی فانون و بسیاری  
دواج بکلف کرم دواج بر وزن خواطر که در نزد کان و سحرها و کرمها  
زمانه و خطمای کرد جمع دایره دواج یعنی دشت بزرگ دواج  
یعنی خواستها و باغها دواج یعنی بختین و دواج دواج بکسر و فنج  
هر یک آن آب کشند معرب دواج آب دواج بکسر دواج یعنی دریا  
گشته و پانه شراب و عهد زمان و گردیدن دواج بکسر و فنج  
دوم جمع دواج دواج هر سه حرکت و شور و خفت هر یک آن در آن  
شود و در جمع مع الهاء دققان بکسر فنج کشتن و در پیش ده و در پیش  
دواج و قوی و تصرف در کار با و این لفظ در اصل دواج است معرب کرده  
دکشتن یعنی حیرت و سر اسب و پوشش شقی است دواج بکسر قریه  
و دهند و امر آن و در معنی اول انا اهل سخن یافته شده مع الیادین  
بکسر جمع شد گاه و ثواب و کتاب جماع مردم و کتاب شکر و دواج جمع و فنج  
نیز آمده و لغت سی شایان جمع دیو دینا معروف در اصل و نام بوده  
بنشیند فون برای اینکه جمع او دنا نیز است دواج یعنی تکریم و بجا  
جمع دواج یعنی کلبیای ترسایان و دیرانی صاحب دیر منسوب بدان  
دواج بکسر و دواج و تشدید یا کرده و اطلاق بر یک کس کنند و صاحب



















و بگوید هر چیزی و بختی بکسر تا نرساند و تقی بخت پیش و بسته مع الحیثم  
و جولد و رجولیت بضم مردودن و مردی رجوح و رجحان  
بضم چو پدان تر از و غیر آن و جعت بخت بازگشت بدینا بعد از ک  
و جواب نامه و غیر آن و باز آمدن و بازگشت مرد و بسوی زن مطاعه بخنی  
بکسر نر آمده و جمع بخت با آن و جافت بر وزن و صاف در ایام و ج  
زن و جفت بخت خبر دروغ و جنبیدن و ساقه و میوه و جل بکسر  
و عهد در آن و کرده بخت ابنوه و برعل الطی بر آسانی است که بدان را بکنند  
و بخت بند بر پای نهادن و بختین پیاده شدن و بخت را و بختیم مردی که  
بختی بخت رسیده و جوان شده باشد و بکسر هم میوی فروخته خلاف جعد  
و جال بکسر مردان و پیادنا و بر تقدیر ازل مع رطبت و بر تقدیر ثانی  
جمع و جال و جیز بکسر و هم پیدی و جبادت است و عذاب و ک  
و بختین نوعی از شر کوماه و بخت سنگ را کردن مع الحاد جبر  
بخت ساحت مسجد و فضای خانه و شهر و زمین فراخ و جبق بخت شراب  
خالص و صافی یا بهتر و خوشبوی تر و همچنین رفاق و جی بخت استیا  
و جوق بخت سوزنا بل و باری و همچنین را علیه و جی بخت بخشدین  
و مهربان کردن و بکسر جای کودک در شکم که آنرا زندهان گویند و پاره

که در آن

که در آن طفل باشد و آنرا شمشیر خوانند و قربت و خویشی و اولاد الارحام  
خویش آن که در هم شریک باشد و کل بخت رشت و سباب و سکن و کل  
و بالان نیز حال بکسر جمع و کوچ کردن مع الحاد بضم لاد  
و از آن شدن و بخت بازگ و نرم و حاتم بضم سنگ سفید و نام  
موضعی است و حاتم بخت قرائی عیش و خوبی و بخت با نرم و جی بخت لادن  
و چنانکه بازگ و خیم بر وزن جیم نرم و آواز و سخن نرم و بخت مع الحاد  
و حاتم بخت فاسد و زبون و طراک شدن و کس بخت و تشدید دال باز  
که در اندان و بازگشت و باز آوردن و چهر زبون و فاسد و جثیف دال  
در فارسی انا و فردمند و پهلوان و کس بکسر با و هم پشت سر کس  
بخت صفت کشیدن و دیت بخت اگر پس سوار نشیند و نام کوچکی است  
و کس بخت کس که بعد از فایده کند و دیت بکسر حرف عنی بود در قافیه که  
ازدی آید و حرکت بافتش بختی وی بود چون الفار و در او سوزن  
بخت بند مع الحاد و ذل و ذل و ذل و ذیل ناکس و فرمای  
و زبون و بد از هر چیز و از ذال بر وزن و حوال و مردول بر وزن فضول جمع  
و ذم بخت بر شدن طرف آب و ذوم بر وزن ظوم کاسه آب و در آن  
شونده از هر چیز مع التا و ذین بر وزن مزین آهسته و آهسته و کزانه



در فارسی استوار و قوی بفتح و تشدید یا صبت رزایا بر وزن فضیلاً  
جمع و کز کس بفتح و کسر بفتح و بسته فاش و یک لک و ذم بفتح  
کردن و شتر برین ماده از لاغری و لغاری جک و بدل مع این  
و تن بفتح و شتر نرم و موی فرده شده و شتر آهسته رود و کسر نرمی و آهسته  
و بقیه کله از شتر و کوه سفید و غیر آن و رسول بفتح پیغام و فرستاده و شتر  
و پیغامبران جمع و سفره آید و مشتاق و سداق و زداق بفتح  
معرب و دستار سابق و در نایق جمع و کسند بفتح صف و خلاص  
در آهسته بزیاده الف که معنی صف مشهور است در کلام اکابر واقع شده  
و بضم روئیده مع الشان و شاف بفتح بگو و بگو قد شدن و شاف  
بفتح مگردن و شاف بفتح آب و خون که بجان بکشد و سرش کند و شوکا  
بکسر و ضم چیزیکه کسی و مهند کار سازی ناحق کند و شاف بضم جمع و شون  
بر وزن فین بگو قد و زبانه نام و بگو و زبانه مع الصاد و صد  
بفتح و ششم و شش و زج بفتح و نظر کنندگان و خبر گران مردم بر  
راه ارحام جمع و ثواب و صفا بفتح از بزر و آفرینش خوانند  
و صین بر وزن حین استوار و مهربان و در دناک مع الصاد و صفا  
بکسر نموشن و شدن و پسندیدن و نام در بان بشت و صلاب بضم

آب دهن و پارچه ای برف و لک و شکر و عسل و شبنمی که بر درختان  
مع القاد و طب بفتح تر و شاخ نازک و پیر نازک مرغ و مانند آن  
و بضم و شبنم گیاه و درخت سبز و بضم اول و شخ دوم خدای تر و طوبی بضم  
تر شدن و تری مع العان و حات بضم شایان و کعبان و دولا  
که در میان قوم خود والی باشند جمع راجی و جایزه بکسر بکشد شجره  
و عوف بضم خورشید آرا شدن و نادل و اتم شدن و نرم و سست شدن  
و حلد بضم آوردن و بگردانیدن و در شست است که ابر برانده و در آهسته شدن  
و ترسانیدن و نام مردیت که عاشق زنم بوده و باب نام سلمان گوید  
نظم بعد چون رعد از نواله بسوای رباب با و چون و لعل فدای خنجر  
عدا نشود و رجب بضم و شبنم ترس و ترسانیدن مع الغاب و غایب  
عطای بسیار و چیزهای مرغوب جمع و غلبه رجب بفتح رخت کسند  
و خلد بضم عیش و خوش و فراخ و بپاشیدن و خفیه بر  
مریضان کرده و شک مع القاف و فاه و فاه و فاه بضم و شفیق  
ستانی قیاسی و فراخ عیش شدن و فاد که بکسر آنچه از پس قریب  
زین نهند و پارچه که بر جرات بندند و قیل بکسر عطا و بخش و قیل بکسر  
در سفر و احد و جمع آمده و قف بکسر بندگی قدر و بلند قدر شدن و فضل



۷۹۷ بفتح ترک کردن و فاق بضم بزره ریزه و شکسته و قف بفتح صاج مع الف  
و قف کمان چشم دارنده و سبک پست و رفیع بفتح صاج و یکی  
 از افعای خداست و قف بفتح و کسر و تشدید بک و چری تک و زین نرم بک  
 آه و کسر نر آمده و ناسر خوانا در روشن و درق مشو ناسر باز کرده و سبک است  
 بزرگ یا جانور است آب و قف بضم بده و تک و نرم واحد و جمع آمده و قفیده  
 کسر چشم داشت و کما بماند و بضم نسا که بجهت دید کردن پلک بکشد و بفتح  
 کردن و بده رقاب کسر و فاق بفتح و قف بفتح سنازل معشوق و قفیده بضم  
 جاسه و ناسر خورد و رفاع جمع و قف بفتح آسمان دنیا و قفیده بضم افنون و سحر و قف  
 قاف و تشدید یا نام و حر حضرت رسالت پناه و کسر و تشدید قاف کسور و قاف  
 بک و قف بفتح سیاهی که بر آن نقطه های سفید باشد و کحرف با بضم و کحرف  
و قاف بضم فان تک و بفتح رین جلود که روی آن نرم باشد و قف و قفیده  
 کردن و خواب کنندگان چه رفته خواب باشد جمع راقه و قاف کسر ضم جمع رقیه  
 و نام خطی است و قفیده بکسر و تشدید قاف تک شدن چیزی و در بران شدن جمع  
انکاف بکسر بکر داندن و کپک بفتح ضیف و زبون و کون بضم ک  
 کردن و کون بفتح حوض بزرگ و دله و کون و خورد و کشتی خورد و بدین معنی هر  
 حرکت آمده و کشت زدن و حرکت کردن و کاز بضم ک و کاب بکسر

بکسر شمر سوار و شمر بارکش و چرخ که برین بندند تا پای بران نهند و بضم و تشدید  
 سواران جمع راکب و در فارسی کسر و تخفیف کاف پاله است در زشت پلو  
و کب بفتح و خوت و بفتح پشته و کب بفتح سواران جمع راکب مل صاحب  
 و حب و کب بکسر و در نرم مع المیم و تم بفتح و تشدید هم خوردن و نیکو کردن  
 و اصلاح نمودن چیزی را و بضمی است مرمر و بضم و شخ کبر و چهاره و کسر و تشدید  
 نسا که در استخوانها و استخوان و آنچه آب بر دارد و خاشاک بریزد که بر روی این  
 باشد و هم بفتح پیسیده و هم بفتح از اعضا و مت کف کردن و تشدید کردن و تشدید  
 و در روشن و قف بفتح لب و ابر و چشم و بر آن اشارت کردن و معر جمع و قاف  
 بضم و تشدید هم انار زمانه واحد و مرسته انارستان و قف کوبه و درتش قف است  
 و هم و الف زاید زیرا که این وزن در نبات و شعر غالب است چون قاف و قاف  
 و کاس پیوید و درتش فعل است زیرا که این کلام حوب غالب است از فعل  
مع التون و تم بفتح آواز کردن و نرم آواز گرداندن و قف بفتح در شمی است  
 قفسه و درشت اس و خود را بر کف انداخته و بغیرستی تراشه که در وقت تراشیدن  
 چوب جدا شود و دست از تراشی که بر آن تخته و چوب تراشند و آواز رنده بکشد  
 و کسر شکری که الحار و در زیر کی باشد و زنجیل و او خود را ظاهر در حالت ناله  
 و باطن در سلاست باشد و باطلح سالکان شراب و شراب فروش را گویند



























۷۶  
 مسامیر مساند کوبنده مساند سر بر وزن دارد سر سیمه و مخمر و الکر باک ندارد  
 از چغری مسامیر پانه شراب مسامیر بکیرا کالی ای تمام مسامیر بزرگ  
 لاس بلند مسامیر باقی و همه دیگر در دهنه مسامیر بکیری سوده  
 و فتح عین عجمه زرد فراخ و لغت تمام مسامیر صمغ مسامیر نام پیرین  
 مسامیر صمغ دال عجمه سر سباده و نیز شاخ و هر کی هست چند که بر روی آب  
 و بخ ندارد **مسامیر لولک** در دوا اثرن و خورده مسامیر نام حرم امیر اسم  
 و خالص و در جیب مسامیر زلال و در دم و درک و زرد شکر و نام پیر لوف  
 و بنفشه و سیم زهر دهنده و زهر در طعام کشنده و سام امیر صمغ با بزرگیت زهر دارد  
**مسامیر حنون** روغن کان در جهاد و طاعت خورده مسامیر جابو بستره دهنده و سباده  
 رنگ خوش آید و اگر که خالهای سفید دارد و بیشتر شکار می کند و سر چون کمان  
 و گام و رینی کون سر و گام و سر و سینه و مانند محل و جای عمو و محل انبوهی  
 خصوصاً مانند کوه سار و پشته سار و شاف و سر و سار بان یعنی شربان بود  
 کوبیده شکر و شتی آن را خورده و شکار حد قطار را اندر زیر بار مسامیر  
 رسم و عادت و سوبان و مسامیر و آنچه از هنر آن نیز گویند و مثل و مانند  
 و باره و سلاح اعم از آنکه بر مردم بپوشند یا بر مرکب نظم صف پلان و سار  
 زین و چرخ و کوی و عطران زار و مسامیر و لغت ترکی است و معنی و سنا چه

و آنچه

و آنچه در سر سجده شود **مسامیر خورده** پیر مسامیر چنگ و عمو و اسال آن  
 و سامان و استعدا و درون کار و سار کاری و سلاح چنگ و سار زده  
 و امیر با کاری و ساشنی مسامیر خراج و باغ و سببه و مانند و نوحی از قشاک  
 و مخفف و آن زری است که پادشاه قوی از ضعیف کرد و معنی زرد خالص  
**مع الباسمیر المثنی** سورة الفاتحه بجهت آنکه با بسم الله الرحمن الرحیم هست  
 آیه است و مسامیر از آن است که در نماز کریم خوانند یا این هست سورة در زلزله  
 سورة بقره و آیه سورة آل عمران سورة نساء سورة مائده سورة انعام  
 سورة اعراف سورة انفال و مسامیر بسبب فراغش در اسال که در آن  
 ثابت شده است یا تا قرآن سبع بسبب آنکه قرآن هفت سببیت و مسامیر  
 از آنکه حد و قصص از آن ثابت شده **مسامیر شمع** راه و پیل الله جهاد  
 حق تعالی بدان امر کرده از خبرات و ابن السبل مسامیر را که زری **مسامیر**  
 بفتح شش کند و اسامیر یک روخته و بضم و تشدید یا بسیار پاک و نامی است  
 از نامهای حق تعالی **مسامیر** بفتح غراب در است و در زکات و مرضی است  
 یعنی که غراب و پیر و شتی آورد و مسامیر بضم مهر که حد و سبب آن گیرند و نماز  
 نافله و ذکر حق و سجده الله جل و از هر کی حق تعالی سببیکه شمع با پر شکر و زرد  
 که احسن سببیک جمع نسبت و ششام **مسامیر** کبیر اول و شمع بای فاکر















و بعضی سفید سفید رسول و نام آرد و مسطح کار مردم سفید بر وزن مفرد  
سفید شش کشتی و نام کتاب از اشار که او را سفید گویند بدین سب  
 در هر سخن او نظر کنند شکل کشتی کا می شود بدان جهت که کشتی او را اند  
سفوف شش و آرد که آرد کرده و چشمه کف دست خورند و همچون کنند  
سفوف شش پوسته که در آن از دست و جگر آن و خاک روشن با در زمین  
 و بعضی شش چوب تراشی با هر چه بدان چری ترشند و بعضی کشتیها همچون  
 سفید هر دو جمع سفید سفوف شش و نشاندن فاخته بر و بیخ و فاخته بر سخن  
سفوف شش و کشتی سفید بضم و کسر حکم و سولخ و کف سفوف شش  
 بیخ شانه جایی که بد شرف سفید را و این بر شک از آنست که در شرف  
 ره هند و سانس و این دو لفظ فارسی است سفوف شش و کشتی سفوف شش  
القاف مقام بیخ چاری و کسر چار آن جمع بضم سفوف شش و کشتی  
 پوشیده و کشتی و کشتی از چوب مانند لوح و بعضی بی ساعده  
 صف بود که هاجره و انصار برای همی و صلتی جمع میشدند سفوف شش و کشتی  
 نام دو شهر است سردیر بطرف شمال و بعد از آن آمده سفوف شش  
سفوف شش کسر موصوف معروف و جائه کنان سفوف شش و کشتی  
 آفتاب و در او جمع و بعضی دوزخ و کوی است بگو سفوف شش کسر چار نام تمام

افاده و شهر که از چاق جبهه و لغزیدن و سر در آمدن و بعضی آنچه افاده  
 باشد از چری و متاع زبون و سهو و غلط در حساب و نوشتن و کشتی  
 و آنچه در دوزخ باشد سفوف شش کسر خط در حساب و نوشتن و نام کس و فردا  
 و نامکان و فردا با کان جمع سفوف شش و بضم چری که از چری بخت و بیخ و نشاندن  
سفوف شش و نوشتن شش که زنده که پیش از خط و بر زمین افند و بعضی سفوف شش  
 بزاده مع الکاف سفوف شش آرام و است که و بعضی کسر و نشاندن  
 بزاده و چری که بدان آرام گیرند و نام چری است که در تابوت بی سر است  
 بود در سخن چون سر برود و در پا از زهر جبهه و بافت و بضم و کاف نام و شرف  
 حضرت امام حسین سفوف شش کمال بمراول از پیشه و شش سفوف شش و کشتی  
 کاف ساکنان جمع ساکن و در آن کشتی و بیخ و نشاندن کار و کسر کنند  
 بیخ موضع از گردن که سر در آن نعل است و کسر سکون و استی و استقامت  
 و بعضی کسان جمع ساکن و با اول کسور و ثانی موصوف آتی است سفید را از  
 که آنرا نیز اسکند گویند و بعضی فارسی است سفوف شش بضم و کسر  
 بضم اسپیکر را ندانند باشد سفوف شش کسر و نشاندن کاف که چه و محله و باز در رسته  
 و در شرف خرم و راه هوا که آهنی که بدان میزنند سفوف شش بضم و کسر  
 و بعضی بضم آب و کسر نداب و بعضی نشاندن و نشاندن خرم و شراب

بیخ











یا آنکه موبر ذوق داشته باشد سندک یعنی گش و صندلی گری که قدیم  
گش یا پشانه را بر آن بکند آتش فرخی گوید شعر جرج بسندلی میزنند  
چون کند شتر زیاده بسندلی و گشتی کوچک که بار بر آن که و گشتی بزرگ  
برند سنبوق بر وزن سندوق کثر خرد و سبز سبک سنباق  
بر وزن بقرات نمود با بود و بلخ نیز بنظر رسیده سنگ پس و قاف مصوم  
برند که بدان شکل آکنند و مشهور است سنگ بر قوس بلخ  
صنعتی نزد شیخ بکر با که دروغ بجان ازان برند مع الواسو و بصری  
شهر اسوار مع مثل نورد و انوار و سودای قرآن مع سوره و بصری اول و مع  
دوم نیز مع سوره است و در فارسی قیامت و حبش حضرت رسالت پناه بدان  
تکلم فرموده اند و رنگ گسترسی بسیاری بل هر آب و استر و خردا که مانند خط  
سبای از کاه و گل آتش کشیده باشد و آنرا سوز بزرگویند و سر در آن  
جلاد آنرا سوزم که نه چنانچه بطریق مثل گویند که سوز از کاه دور و سرخ رنگ را هم  
و ازینت هر گل و لاله سرخ را منسوب بسوز ساخته سوزی نامند که گویند  
شتر گذاری اگر نواز به چهار عاشقان کن که رنگین بجز در لاله است  
سوک نام سوزی بصری و کسر خبر و برابری و میان چیزی سوا مع  
برابری و برابر و خبر و میان و فقه که سوق مع راندن و بر ساق اند

و بصری باز در و ساقهای جیح ساقی باشد و سوق الحرب بزرگ جنگ و بصری  
نیگوشدن ساق و در آشدن آن و با اول مصوم و نام مصوم مردم  
خرد و یا به ذریع جیح سوز بصری سوق مع موضع سوز و جورت و فرج و کار به  
سوا مع بصری و بکای و او سوز نیز آمده سوم بر وزن نوم کران  
فروختن و وقت نمودن و در فروختن و خریدن سود مع بسیاری و خلط  
از غلاطه لر بصری و حبس است و آب سبزه و آن در فارسین در محلی تجارت و خیال  
و یا به مثل و مع استعمال کرده اند سوط مع بهره و انواع و نصیب و نازیه  
اسواط و بسیاری طمع و نازیه و وزن و آینه چری بگری سود مع بصری  
و زان سوز مع بصری و است سوا مع بصری و ضم و بصری و بصری  
و اساوره جمع بصری و بصری و تشدید و او در فقه و معرب و نام چند کس است و بصری  
و تخفیف و او را کب و بصری فارسی است سوا مع بصری و بصری  
مع آرد کندم و جو بریان کرده که آنرا سوا مع بصری و بصری  
سبای رنگ و سبک از دور چون سبای بنظر آید و مال بسیار و سودا ش  
و عدد بسیار از هر چیز و اکثر مردم و نقطه دل که آنرا سودا گویند و دههای  
شهر و کسر نهان گشتن و نهان داشتن و بصری و بصری که کو سفدر را میشود سوس  
بصری و بصری و اصل و کسر که در بصری و بصری و آنرا سوا مع بصری و بصری



۸۴ که در پنج درجه اول اندک بتری و در شش و آن بجز اصل الکوس  
و بعد از پنج ملک گویند و نیز نام شهری است سود که بنام شهرهای سیاه  
جمع سودا و بعد از پنج و نامی سودان و آن کون و اسال آن و پس کون  
و کیه یعنی خور و آور کردن سود که اندوه و بدی و برص و هرگز که باشد  
و در اصل سود بهتر است در فاکر جانب و در شانه و مخفف سود سود که انجم  
شرف و شرف و پاره از قرآن و پنج بتری غنیمت و بتری شرب و نیز بی  
و مطول سلطان سود که اول و سکون دوم و بین و بتری آن بگوید  
شدن شرب و فرو بردن آن و در او شدن چیزی هر کسی را سود غلات  
پنج سین و غنیمت بجز راه آورده که بجز عارضه گویند سود که نام نیم اول  
بسکون نیم نام بخار است در ولایت سورت که سلطان محمود غزنوی  
او را ضرب کرده مع الغاسق که نیم بدای و بخار و شرب و بتری  
شها که نیم ستاره است و در جات نقش گیری و در بعضی جات نقش  
صغری که شهاب شها که نیم جوار و بعد از آن شها که نیم بتری و جوار  
که در عقیق خاک کنند و نیز که در آن قرصه زنده و غل که در تمام کیم مسیح  
و بهر و غنیمت که نام نیم جمع و نام نیم بدای و بخار و شرب و نیم باشد  
سود که نیم غنیمت و در آن است مع الغاسق که نیم بدای و بخار و شرب و نیم باشد

و یعنی رخسار مستطیل فارسی است و نشد بای مقصود خاصه و مقصودا سینه  
بکسر نام پدر ابوعلی سینا و بکسر وضع و هنره و غیر هنره که می است بشام و آن  
طرح سینه نیز گویند و احوال نوله و فوت ابوعلی سینا ازین قطعه معلوم می شود  
شهر که معنی ابوعلی سینا در شمع آید از عدم بوجود دارد رخسار علوم قدسیه  
در نگار که در این جهان برود سید که نیم کنایه از بخت و سیه روز سپید  
بکسر می است که در آن چیزی نامی معلوم در نظر آید و عمل پس از آن سید که نیم  
و نشد بای که سوره و بعد از آن هنره و بدای و کنایه منیره و سینه است سید  
سید که نیم کنایه از جوار و بدای و کنایه سید که نیم کنایه از جوار و بدای  
پنج بخش و احسان و روان شدن آب و شتاب شش چهار پا و بکسر نشانه  
آب و جوار که از دم و جوار و سیه معروف سید که نیم کنایه از جوار و بدای  
سپان لغت و پرورده غنیمت سید که نیم کنایه از جوار و بدای و کنایه از جوار و بدای  
سید که نیم کنایه از جوار و بدای و کنایه از جوار و بدای و کنایه از جوار و بدای  
بای که سوره و بدای و کنایه از جوار و بدای و کنایه از جوار و بدای و کنایه از جوار و بدای  
سید که نیم کنایه از جوار و بدای و کنایه از جوار و بدای و کنایه از جوار و بدای  
ایضا سید مع سید که نیم کنایه از جوار و بدای و کنایه از جوار و بدای  
و در آن هنره در حال بخت که متغیر بدای و سوره ای از جوار که در آن کوه



۸۴ و اقامت می نمود و ماه سیاهی نه ماه فلک و آسمانها را مذهب و ماه  
 مزد و ماه سیاه میباشند بکسر پس و پیش ملک و حکم را دین  
 بر رحمت باب الشیخین مع الالف مشان یعنی و حکم هر  
 کار و حال و مجرای آب از یک سر بهوی چشم شون جمع و پاک شدن  
 و آگاه شدن از چیزی و قصد کردن چیزی و بعد از هر حال که در آن  
 عمل باشد و آنرا شانه نیز گویند مشان فاش و آشکارا شایع راه  
 و پیدا کنند و راه دین و عامل و کامل و تبار که نعم دین مردم کند شانه  
 بنشیند قاف کار و شوار و مرد و بچ کشیده و خلاف کنند مشان کوه  
 بلند و بناهای بلند و مانند آن شوان جمع مشاکل هر وزن شاکل بر دوش  
 و طرز و طریقه شواکل جمع مشاد نشان یعنی شمر شد مشانیت شایسته  
مشانیت دشمن دارد و مشانیت میل فرا گرفته مشان بکسر هم مرد و بکسر  
 و چیز بلند شواکل جمع مشاط شمشیر و یک و چالاک و دلاور  
 و آنکه هیچ آرمه اهل خود را به خودی مشایکان در لغت فرس بسیار  
 گویند و به اصطلاح اهل خودی فائده که مجموع باشد و لایست بر کثرت میکند  
 و در آنجا که گویند مشاد در آن بضم دال و جمع برده بزرگ نقش  
 و بزرگ شکر و عمارت عالی مانند کنگره قلعه و قصر ملک و پان و نام نوک

از صفات بار به طرب که آنرا شاد و دین مرد و دین نیز گویند مشان بنشیند و آل  
 سحر که باب مشان یعنی آن باشد که یک را در عوض و بکری بکری طلب حق  
 خود بپردازند مشان که در کان و ستم و ستم و سرکش مشان و بچرخان  
 و بالا پیش مشان شادان شادان کردن باشد مشان و خوا و خوا  
 و زمان به طرب و فاش و شمر بکسر مشان شاد و شاد و شاد و شاد  
 و زمان به طرب مشان و شمر بکسر و در اول شادان که شمرستان باشد  
 دوم پادشاه که حسابان چنانکه پادشاه بکسر شادان و پس را فقه و اهل  
 شاه و که در دوم را فقه و شمر را را خوانند سیم چادری باشد ملک و نازک و شمر  
 زمان از آن لباس سازند و که در فلوکس نیز گویند چهارم جانور است  
 مانند طوطی شکو و در بارند بسیار باشد و شادک نیز خوانند پنجم نای بسند  
 و عالی ششم راه کش و در فلز و ششم فرود کش آب و شراب و امثال آن  
 مانند آبشار و سرشار و در بعضی از نسخ فرس یعنی پادشاه بنظر سید شاکلی  
 شکوه کنند مشان کوه و نامی از انصاری خدا و حاضر در آن  
 در و در جمع و مشون و در و س مشاکله شکرگاه و نیت و راه و در و س و سفیدی  
 بنا که شش مشان بکسر آبرزش و آلودگی و نام شمر جمع شواب مع الکلیات  
 یعنی جهان و جوانان و اول هر چیز بکسر شاد و دوست بر دوش آب از روی







مع التواضع طبع لازم گردانیدن و لازم چیزی در هیچ و مانند آن و شش  
 و عهد به آن و بشیم و دون و بعم شین و مع را سر شکان شهر و اخلاص  
 و شرطی هر دو بقی را سکون آن و بقیین آن و سر و بزرگوار شرط جمع و اگر  
 است عذت بنای قایت شریک طبع تعین چیزی بجزی و میان و شرط حسن  
 از بون خرابا باشد شریک طبع شریک طبع نه هر خط و خیزه که کبابین  
 شراب طبع به نامی آتش شراره و واحد و صاحب فاموس کبر شین که آن  
 اخت شریکان کبر سر که چشم شریک کبر آب جبهه از آب و طبع است که  
 جمع شارب و هر سه حرکت آسمان و خوردن و مانند آن بعضی گفته اند  
 که طبع مصدر است و بعم و کسر اسم صلیقی آسمان و خوردن و شریک  
 کبر شریک شریک بعم کلمه شرف جمع مثل خرد و خور و شرف المال  
 کرده و زین مال شریک طبع اول سکون را و مع آن علامه و نشان و فکر  
 به و موافق و چون این به علامت کاشکی است بدان موسوم است  
 شراب طبع آسمان و خوردن از امانات است و جمع شریک طبع شریک  
 کردن و کوشین شریک طبع کوش و راز و آنچه کوش در از و چون بود  
 خلاف شکان باشد کاف چنانکه گفته اند کف شکا تپش و کل شریکان کوش  
 هر چه کوش او از خون بود شمشیر و هر چه کوش او بر آید باشد بر آید و بعم

مخ را بزرگان جمع شریک طبع و خا بجمیع و ریشه و طرف  
 بر آید از هر چیز و اول جوانه و اول کار و هزار و مانند جوانان جمع  
 شارب شریک طبع انبار شریک و شریک طبع شریک طبع کبر کرده و کرمه اندک  
 شریک بر وزن ملایک ز نایکه انبار کبر کبر شریک طبع شریک شریک  
 شریک طبع شریک طبع شریک طبع عدوت و شرف و کثرت و کبر و  
 ابرام گویند و آسمان سر که کمان با هر کینه و دام و شرف و دانه و در و  
 ابر شیم که بر ساز ناکشد و طبع حسن بکشد و زلف و امثال آن مع شارب  
 کبر و نسیب و حمله آن سر که کمان با هر شکان کند شصوص جمع و با هر قلاب  
 با هر دشت گویند و طبع نر آید و در و استاد و با هر در در که هر چه  
 بزرگ و مع الطاشط کبر طبع معروف بسین و نر آید  
 شریک طبع جیان کردن شریک طبع و نسیب و چیا و اصطلاح و نر آید  
 ظاهر شریک طبع و در هر چه از لاسر آید کشته که شریک طبع و نر آید  
 و بعضی گفته اند نر آید از نر آید و در و نر آید و در و نر آید  
 انتر و در نر آید الاسماط اصطلاح العرفان طبع و نر آید و نر آید  
 بجهت کوش شریک طبع و چون بطله کند و در نر آید و نر آید  
 و در اصطلاح عرفا حرکت سر را و جلدین را طبع گویند و چون جلد ایشان فوت



کبر و بختی که بریزد از آنکه استعدا و ایشان میانه معارف و اسرار الهی خاک  
 عقل اندک آن عاجز شود و شطخ خوانند شطط بفتح دروغ و ظلم **شخاط**  
 بفتح و کسر در و راستی قات **شطر** بفتح نیمه و پاره از چیز و وجهه  
 و طرف و جانب و قصد کردن و دو نیمه کردن چیز **شطا** بفتح شایگاه  
**مع القاشطاء** بفتح و تشدید پاره از چیز و دندان کوه و جز آن خطایا  
 بروزن عطایا جمع **مع العین شطعن** بفتح باب آتش شراب و غلط کردن  
 چیز بر چیزی و اندک ماندن از ناه و بجز بر نوا **اقصاب شعبک** بفتح  
 شین و ذال معجمه نوعی از باریت و همچنین شود و بفتح شین و واد و ذال  
 معجمه **شعاع** بضم روشتا و اقصاب شمع جمع و بفتح پراکنده و پراکنده شدن  
 و رای پریشان و مرد پریشان رای و دانه ها خورده و شیر بسیار باب  
 که شسته **شعاع** بفتح مرد پریشان و دراز و یکنوا **شعاع** بکسر باب  
 که بریز جامه و بکسر پوشند و آن جامه بالا را دار بکسر گویند **شعشع**  
 پراکنده **شعشع** بکسر سخن موزون و معتقد و بفتح و بضم موزون و صوف  
 و غیره شمره و اصل اشعار و شعور بضم جمع **شعاب شعاف** رخنه  
 دراه کوه **شعار** عباد و نما و قربانها رنج و چربا که بر آنها نشان  
 باشد جمع شعبه **مع الفین شغل** بضم و فتح و فتن و فتنه کار و ناپروا

خد فراع اشغال و شغول جمع و بفتح و ضم مانع شدن و باز داشتن  
**شغاف** بفتح غلاف دل و پرده آن و سوزان دل با حجاب غرو و شفته  
 شدن و بفتح و کسر در دل پنازیت که بر سر کوه ها بر سوزان غروف است پیدا  
 میشود **مع القاشف** بفتح لب که در آمد شفته بوده و خفیف شفته کم کوه  
 و بفتح الشفه سخن شفا بکسر جمع و معاج کاهوس که بد شغل انسان است  
 لب از هر حیوان و نموب شفته غمزه است نه شغوی چنانکه مشهور است و در وقت  
 با فادیم است **شفلا** بکسر و او اندر و بفتح و بدنه کنار و طرف مرز  
**شفا** بفتح آهسته سوزان سوزان که سیم کشان سیم از آن بکشند **شفا**  
 بضم شین و فتح فادیم است کند کان کنه مردم و شفته کند کان و جمع  
 جمع شفع **شغل** بکسر چشم **شغل** بفتح شفا و **شفا** بفتح و تشدید  
 فاجر تک که از پس آن چیز دیگر توان دید **شفت** بفتح و تشدید  
 بفتح و باین شدن و بفتح سرخ را فنی بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون  
 از هر چیز و ترس و هر باب **شفق** بفتح حدقه هر باب **مع القاف**  
 بفتح و تشدید قاف شکاف و شکاش و دشوار آمدن کار بکسر و در بر آمدن  
 کسر او پراکنده کردن و بکسر نیمه چیز و بفتح نیز آمده و کراهه جز و برادر  
 و دوت و نام کاهن است که در زمان کسر بوده و سحر و تدبیر و بفتح نیز آمده



**شقیق** یعنی شکافته و نیز شده و درج افشاده و برادر  
 و دوست **شقیق** یعنی هر دو شین با یک کردن شتر و کجنگ و شاکش  
 و نیزم و سخن خوب را ندان و کبر آنچه شتر نماند شش از کام بوقت تیریدن  
 آورد و شقیق خطبه خوب بجزرت این بطلالت زیرا که چون حضرت امیر  
 پاره از آن خواند شختر از آن میان برخاست و نوال کرد حضرت بخوابان  
 مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه زفت ابن عباس گفت این با نام میرساند  
 حضرت فرمود ای هبات ملک شقیق هر ت تم قدرت این شقیق بود که  
 آواز کرد باز کجا خود قرار گرفت و سخن چند بر زبان آورد و در آن شباری  
 نبود **شقیق** یعنی شقیق طرف سر و در نیم سر و و برق نشتر شود  
 و باران بزرگ قطره و جد نمان این نند و کشا در میان دوه کوه لاد  
 ریکه که در در باشد شقایق جمع **شقیق** یعنی شتر مراد فیج **شقیق**  
 کبر خالفت و دشمن کردن و بنم شتر است که در بار چهار پا پیدا شود  
**شقیق** یعنی و نشد یاق جان پیش شکافته خلاف جبه و سفرد و در  
 و ناجیه و شقت و بدین سخن کبر نر آمده و کبر از لوح و حساب و جابه  
 و غیر آن **مع الکاف شکور** یعنی سپاس شن و سپاس دانگان  
 جمع شاکر و یعنی شاکنده و جزا دهنده در مقابل آن و نامی است از جاک

شکست باری که گذارنده بسوزانند علف پسند کننده و اندک پذیرنده  
 شکل یعنی مانند و کبر نر آمده و آنچه لایق است بسته و مانی کسر باشد  
 چری اشکال و شکول جمع و پای چهار پا بر سن بشن و کبر نر از کشته زن  
 و همچنین پسند است و سرخ سفید بودن چشم و غیر آن **شکال** ای  
 ننداب و خزان در سن که بر بالای تیر بندند تا لال بر سر دود و بر کبر  
 پای او سفید بود و یک بر یک و یک بر یکس آن و در طالع کوه شکال یعنی  
 کمر حیدر نر آمده که آنرا شکور و اشکال گویند شکا ستر یعنی کج شکاف  
 کبر نر پا و بزرگ و باشکوه از مردم و جبهه شایسته و در معش افراست  
**شقیق** که کارناش کرف آورد و نام چشم آورد و با دوبرف آورد و مشکوکه  
 و مشکه یعنی میکافوت و صیانت و بزرگ است که بر جاست گویند  
**شقیق** کبر و نیم کاف تاز حجب و چیزی غیر شکم یعنی پادشاه حط  
 و یعنی عطا دادن **شقیق** یعنی دهه کلام مع المیم شمال کبر و  
 ب و طبع و خود و خلاف نورس خرد و یعنی باریکه ما بین مشرق و مانت  
 و زو شمس و شمس شراب و آب کوش و مرد و خود و نیم سر کوش کردن  
 و سوار شدن و آب و شمس **شقیق** یعنی دامن بر کمر زدن و شمس  
 یعنی فر کردن چیزی را و بر سر و سوی دست چپ کوشش با دودیدن















۹۱ سر ب چنان ایستاده ز صغری تا نیت صغری صغری خود در سر مع الکاف  
 صغریا بک و پیش سنگ سخت بزرگ نام که بیت صغریا  
 حرکت بر کرده و آنچه صغریا باشد از بزرگی بخش صغریا بک در گذشت صغریا  
 بخش بکجاب و درق و در غری و صغریا بک صغریا بک صغریا بک صغریا  
 شمشیر بناد و سنگ بک و در سر هر که بک باشد صغریا بک صغریا  
 بخش بک صغریا بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 جمع و بک و نشد و نا بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 و غن صغریا بک و در سر بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 و دایره صغریا بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 نیز گفته اند بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 فاکسوره موضعی است نزدیک موضع سر که آب نرات که در آنجا بک  
 حنظل میان حضرت اسیر و معویه علیه السلام واقع شده و چون این واقع گردد  
 صغریا بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 صغریا بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 نرم صغریا بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 بخش بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک

شکار کند از بازو و شین و شمشیرش و دو شتاب مقدس بک و مقدس بک  
 و بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 خرا که از وی و شتاب بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 بطرف شمال و پس بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 بخش و نشد و فاکس بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 صک بخش و نشد و فاکس بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 صک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 صک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 مع اللام صلا بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 کردن و بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 صلا بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 و بدان دارد بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 بر وزن بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 و بعضی گفته اند که آن فاکس است ملا بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 که در شده و بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک  
 بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک



۷۴ باغ بود و آنرا در کردن طفلان کنند و بزبان روم قادیانیا صلیکد  
 یعنی سبب آب من صلا یق بر بدن ملائقی گوشتها بر زبان  
 و آنرا شکر جمع صلیقه صلیکمال یعنی کل از یک آمیخته و کل خشک  
 خام که بر کاه انکت برودند از غایت خشک آواز بر آید چون بنزد آنرا  
 نثار گویند صلیکد یعنی باغ مع المیم صلیکم یعنی خالص و منزه از هر  
 اصل چیز استخوان که بدان تمام اعصاب و ششها در و گوی پود  
 خشک با شکر مرغ و در و خالص جمع و مغز آید و صلیکد کبیر کوش  
 و سوراخ کوش اصمحه بر وزن اسلمه جمع و بین هله هم آید صتم یعنی و نشدیم  
 نمانشود و یعنی نمانند کان و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و کبیر دیر  
 و شیر دهنده و صلیکد کبیر چیر که بدان سه شیشه بنزد یعنی و نشدیم زن که  
 و شکر نماند و سنگ سخت مع القون صتم کند که بر ریت و باغ صمد  
 و کسر نون مر و کند و بر صلیکد کبیر چیر که از یک ریشه صلیکد  
 یعنی دو طبق روغن که بکشد بکزدند و سازیت معروف و عرب چیک  
 صنوم جمع و صلیکد المیزان سنگ نرازد و صلیکد کبیر دیر و بر دل  
 و باران بزرگ قطره و جواهر و شریف و بخت یا نیز آید و با شکر و شری  
 سخت غالب بر کسر صمد و جمع صلیکد یعنی شکر بزرگ و شکر و صلیکد

غریبه و آن دو قسم است سفید و سرخ و بوم القند نام در ریت  
 که در اندوز جنگ حلیم و باغ شده بود میان عرب و در هند و صلیکد  
 یعنی کوش و صلیکد کبیر کوش که آید است صلیکد یعنی کار و پخته و  
 الفرس تبار کردن آب صلیکد کبیر شیشه و باغ و نشدیم چیر که در  
 آب کنند تا آب کاه در و صلیکد کبیر بر وزن ریت بکشد کردن  
 و یک کوی و منضای جمع صلیکد و ق یعنی آنچه از چوب یا چرم سازند  
 و در آن چیز بکشد و باغ اول نیز مستحبت و بین هله هم آید و ملائقی  
 جمع صلیکد یعنی صلیکد در بین بسیار آب و بسیار درخت و نسبت  
 بدان سنگ بنون گویند ملائقی قیاس صلیکد کبیر و تخفیف و نشدیم  
 و عرب چهار است و تخفیف نون یعنی است صلیکد کبیر و شکر که  
 و نوع اصناف و صنوف جمع و یعنی شکر خان که از ساق آنها است  
 باشد جمع اصنف و باغ موصی است که خود موصی بدان صنوف است مع الکو  
 صنوف یعنی بستم مضاف جمع صنوف کبیر شکر حیوانات که از میوه  
 و پیکر جمع صورت و آنچه از منسل روز شرب و چندی بر اندن و در  
 کردن خلق نام شریف کجاردیای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول  
 است و باغ کبیر و در فرام آید و کج کردن و بیدار کردن چیز را در







۹۴ **خَبَاب** یعنی ابرای ملک و تیربار که ناشی از شدت جمع ضایع **مع الخیم**  
**خبر** یعنی جای ملک و کسرم نیز آمده و بعضی است که ابی را بر آن غم  
 طپیدن آن کسرم و ملک و بعضی خبر یعنی **جوع** یعنی بهر برین  
 نهادن **مع** بر وزن رفیع سحر **مع الخنا** یعنی و نشید  
 مایه رخده کننده و نام ظالم معروف متراب ده اک بفرده عیب چه صاب  
 و عیب بود و **مع الخنا** یعنی بزرگ جبه و بزرگ از هر جزو کسرم  
 سطران جمع خیم شدیم **مع الخنا** یعنی بزرگ جبه و بعضی نشدن  
**مع الدال** یعنی و نشید ال پر کردن مشک و غیر آن و غالب  
 در حضرت بر کسرم و بزرگ و اندان خبری از کسرم بکسرم مانند و مخالف جمع و خود  
 آمده و بعضی ضدید **مع الخنا** یعنی و نشید را کردند و کردند رسانیدن  
 و بعضی و حال و لاغوی و نقصان و بعضی و کسرم و کسرم برین **مع**  
 یعنی خار و خشک زهر و در بسیار **مع** **ضرب** یعنی اگر پناهی آورده باشد و  
 لاغوی و در شک و پند و وقت و نشید است که جد صاحب کتاب ضرب است  
 و انشخص را نیز بر **ضرب** یعنی و نشید را زنی که بر زن آورده شود آنرا  
 بفرایب و دینی گویند هر کدام را ضربه و دیگر خوانند و مال بسیار و کشت  
 بر لکت نرو و پستان و بحر حال و ایذا و سنگ آهاده هر دو سنگ آهانه

گویند

گویند ضرایب **ضلام** کسرم برین و نیزه که بان آتش افروزند و بفرایب  
**ضریغام** کسرم و ضریغ یعنی شیر درنده **ضریک** بر وزن شریک شیر  
 و حال و مایه و ماوان ضرایک بر وزن یک **ضریس** کسرم و مایه  
 و هر مایه جمع و بعضی سخت گردیدن و بدندان زهر و مایه خوب نمودن و بعضی  
 و روزگار کسرم و بعضی کنده و کنده شدن و ندان از ترش و بعضی اول و کسرم  
 بدو و غنایک از کسرم **ضریغ** یعنی شیر پستان کا و داری و بعضی  
**ضرب** یعنی زدن و در شن و مفر کردن و باز و پیش و انگار کردن و کسرم  
 و هر کسرم و پستان تر و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم  
 آردن و فروشن جانم و بعضی شدت سفید ضرب جمع آن **ضریغ** یعنی غری  
 و داری نمودن **ضریغ** یعنی و نشید و کسرم و کسرم **ضریغ** کسرم و کسرم  
 و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم  
**مع العین** ضعیف یعنی و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم  
 رای و نقصان و بعضی و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم  
 اضعاف جمع ضعیف یعنی و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم  
**العین** ضعیف یعنی و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم  
 و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم و کسرم



۸۵ و تر بهم آید شصت هج اضنا شاعلام خوابهای پریشان که تفسیرش  
**ضغینه** هج کینه ضغاین هج **مع الفاضل** هج و دیدن آبرش  
 موی با شش در یک توده و جمع شده و بنای سنگ که بی کج و کلک باشد  
 و جمع کردن و چیدن موی **ضغیره** هج موی چیده و جمع کرده بر سر  
**ضغع** بکسر ضا و دال و هج هر دو و بضم ضا و ضح و ال و مزغ که آنرا  
 بغا سر غول و جگر نیز گویند ضغاع هج **مع اللام** هج کراهه و  
 لام بسیار کراهه و بضم منول هج **ضلال** هج کراهی و ضایع باذن اهل  
 شدن و کم شدن و منسوب شدن **ضلع** هج جوهر کردن و سید کردن  
 و در کسر استخوانها سر و هج و لام نیز آمده ضلع و اضلاع هج و بضم کین  
 و ضلقت و کج شدن شمشیر و غیر آن و بکون لام نیز آمده و نهاده و بهر شش  
 با کران و کران و ام **ضلل** هج بضم کراهه و آب جاری زیر سنگ که افتاد  
 بر آن شاد یا جار برسان در حاشان **ضلل** بضم و تشدید لام و لاک و قتر  
 بن مثل کسر هر دو ضا و بضم آن فرود زده در کراهه و آنکه پدید آید و آنکه  
 ارا و غیر باشد **ضلیع** هج کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پستی است  
 باشد و آب نام صفت بطور سرن بسیار بزرگ میان فراخ و میان  
 و ذان **ضلا** هج قوی بازو و قوی چلو شدن **مع الیم** هج و بضم

فراهم آوردن چیزی بجز حرکت پیش در کلمه لغتی و بکسر لای سخت و بضم  
 آنرا الباء و مطلق هج نموده اند **ضین ضاین** هج پذیرضار و پذیرضامه  
 بکسر شش چیزی بر جراحت یا پاره که بر جراحت بگذرد **ضمن** بکسر و شش و شکر انداختن  
 و بضم شش جای ماندن و هج اول و کسر دوم عاصی و بر جای مانده و بسته شده  
 مرض **مع القون** هج بکسر و تشدید نون بخل و نام پنج خستید **ضنک**  
 هج شک و شک در هر چیز **ضنیك** هج وزن در یک عیش شک و ضیف ق  
**ضنین** هج بضم **مع الواو** هج بوزن سالک و نهاده که  
 خندیدن ظاهر کرد و یا چهار دندان که در میان نیاب و اضراس است  
**ضمان ضرور** هج ضا و و هم نیم نوعی است از بکان و شتر و بکان مارگر  
**مور** هج بکسر سبک است و بضم ابرسیاه که در رسانیدن **مع الهاء** هج  
 هج آب اندک و با بکس موی کسی بوجیه غیر عاقله و مغالبه **ضفول** بضم کیم  
 شدن شتر ماده و بزه اندک و شک شدن شراب و بسوی کسی با کشش و با  
 و ناقص کردن می کسی و هج چاه اندک آب و ناقص و بزرگ **ضره** هج بوزن  
 نه سر سنگ پشت و بالا سر که **مع الیا** هج ضاع و لاک شدن  
 و زمین که در او غله شود و بکار و حرثه و پش **ضیق** بکسر و شش شکستی  
 و در و بزر و جاراضین هج مثل سیرت و سیر **ضین** بکسر سپیدن



**صناع** بهنج ملاک شدن و نوعی است از بوی خوش و بکبر اموال  
 و املاک و اسباب جمع منابع بنسبت ضیق بهنج که به نرینادون  
 بر وزن داین جمع ضیق بهنج نقصان کردن حق کسر رسم کردن  
 و کسر کناره و ناحیه کوه و موهومی است ضیق بهنج زبان ضیق  
 بهنج کزنده و شیر زنده ضیاع بر وزن قوام جمع **جاء الضامع** الیه  
**طاب** پاک و لذیذ و بوی خوش طاق بنار که خنده و کج سازند  
 چون محراب طاق جمع و نوعی از جامه های مجلسان بزر و بزر  
 بهجت و قد است بهرستان که در آنها کفن بوده و چون انعام  
 را امر که او را امامت نمون الطاق گویند و اهل ستم شیطان الطاق  
 و فرد و بکار و یکتا از فضل و یکان و غیر آن و بیرون آمدگی کوه و بیان  
 هر دو خوب از کتی طاق و طوبی کن به از که و قربا شد **طافح**  
 بکسر فاست و غیر شده از شراب **طافد** توانا و یکتا از سر کشتن  
 و یکان و غیر آن **طافق** بر زده و کمر در و آنچه بدان فال بکشد طافق جمع  
 و طافق جمع **طافق علوی** کنایه از براق حضرت رسول باشد  
**طافق** بهنج آینه و ستاره مسیح و بعضی طافق زحل را گفته اند در  
 و شتر ماده که او را کشته های نر و نر رسیده باشد و سحر و نام بهر آن  
 ابرین

و بهنج بن جد الشمس که نبات طافق که در عرب بحسن ضرب المثل شده اند  
 بدان منوبند **طافق** نایه و فرزونی و توانائی و فراخی **طافق** بهنج و کسر  
 خشت بزرگ بچه و طافق که در آن و بزر آن بزرند مقرب به **طافق** بهنج  
 بست **طافق** بکسر ای موهده بزرگ **طافق** نایه که آتش کا دل دهند  
 نایه و **طافق** آب بسیار که از کندن یا کندن و دوری ای پر **طافق** آینه  
**طافق** بهنج و کسر **طافق** آینه از جای و ظاهر شوند و بکسر  
**طافق** بکسر ای موهده **طافق** آینه و آسیا فانه را کفر  
**طافق** بکسر لام هر آینه و مسج کاد و بکسر و بای نشانه و بکسر  
 بهنج طافق بکسر و درجه حکام و لادت و نشانه طافق مسند گویند و بکسر  
 اهل فرس بحث و دولت **طافق** بکسر موهده سرشت و موهده و بکسر  
 با کسر و درجه بدان و کسرند و آت راغ و بکسر بانه طافق کفن  
 کنایه از فلک **طافق** بر وزن برادر و کمر درنده **طافق** بهنج  
 سخن و بکسر طافق است جمع و اتم ال پر کننده **طافق** بر وزن آجین  
 و بکسر **طافق** بکسر یا شاه دوم و بکسر و صافه و از موهده  
 و بکسر **طافق** و موهده از بکسر بکسر نام طافق جمع **طافق** بکسر  
 عداوت و نفوذ و قدرت و توانا کسر و فراخی **طافق** بکسر خورد و نایه



و نزد یگان طالع بدکار قتل طالع خانه چوبین و درگاه  
برده و کسب و مجری که از هر یک از اینها فرایض نماند تا نفع و  
باشد که انی الجمع النرس الخطا طالع معنوجا و صخره و در کلام اکابر  
واقع شده چنانکه خاقانی گوید **شعر** کفر فی المثل این نفیس طالع چون  
کنید کل جزه و از رسم و عابجای گوید **شعر** بغیر روی درین خروزه طالع  
چراغ افروز شد کیتی زانهم اما غالب احتمال در تحت طالع اعلی  
طالع مصیبت و کینه از آسمانست مع **الطالع** کفر بغیر ملک درم  
و دیار و در بطن او بد و غیره که انی القراح طالع کسر جمع طالع  
سرت و سراج و مهر کردن و درم زدن طالع بغیرین نام و ولایت  
طبرستان و پید طبری منسوب است و آنرا پید سوره نیز گویند **طالع**  
بغیر نقاره که سیسوارند و آنرا یکطرف پوت می گیرند اطلاق و بطول  
جمع و آفریدگان و مردم و جانی غیر مصری که در آن صورت طالع بسیار  
طالع طبع بر بدن و بدیهه آواز آب و آواز موج زدن سید طالع  
بغیر دار و ثروت سفید قریح دل و حرب تبایر با فرشت طالع طاب  
بغیر چوب است چمن که در آن کوی بازند طالع خون بغیر بدسرخ  
و پید طبر نیز گویند و عتاب و بقم و چوب سرخ که ترکمان سید و آن را

و چلقهای آنرا کسیند و بهم بپوشد شکار جا کسیند طالع  
بغیرین شکریات و نه از نیک طالع بغیرین اول و عین سید طالع  
انجیم طالع بغیرین کرون مع **انحاطال** کسر سید طالع  
سبع و نام سبک است و موضع و بقم تبایر است که در سید بهم رسد طالع  
بغیر ط و لام و شمع آن و کسر ط و لام سید کبر تبایر است و جمع شود  
و آنرا بغیر طالع و زرق و بل مدق گویند **طالع** و سید و سبک  
توریت نام یا دشت از دشتا ان ترس که معشده سال یا دشت کرد  
طالع بغیر آرد کردن و کرد شدن آرد و کسر آرد و بقم اول و شمع یا دشت  
و جا توریت خور و طالع بغیر و نشود است یا بان مع **انحاطال**  
بقم مد و اطراف زمین مرادف تخوم مع **الطالع** بغیر و شمع یا دشت  
بر وزن کاسه وضع و این لغت در صخره سبک است و در فارسی نام یا دشت  
ترکستان و قوسه از ایشان و آنکه قلم تکلیف از دیر است پسند که هر چه  
بگوید و نوعی از سبک خور و تبای ترش نیز آمده **طالع** و شمع یا دشت  
و بقم و تازه و مال نو رسیده و خیر آن که در سبک و نا در بود **طالع** و بقم  
سوی پشاور و سوی پیچیده که محبوبان بدوش گذارند **طالع** کسر یا دشت  
و موضعی است که در یگان جاهای خوب می باشد و بساط و جامه که برای



پادشاهان با فقه مجتهد است برود و با فقهان و شهری است و در شهر  
و بعضی نیز آمده و در فارسی شهر است بحد و بین خربان نیز نقش نگار  
و طرز و روش و آماینده و امر بارش نیز آمده و چون مدح طراز  
و سخن طراز **طرف** طرف یعنی چشم و منزلی از منازل منبر و کمرین  
و بست چشم و کمرین شهر با طرف بجهت چوین و بغیر یعنی کوه و کلبه  
و بعضی ثانی گفته و ناحیه و کسراول و سکون ثانی اسبیک و جهان  
بزرگوار **طری** یعنی تازه و ترم و گویند معرب نیست که تازه و در طری است  
**طرائ** بکسر می گویند که چون کرده شود و بعد از آن که در ساخته خود و مانند آن  
سازند و دوالی که بدان نعل و دزد و چرم نعل و پاره از نعل که موزه رند  
و بعضی و تشدید را که همان جمع طریقی و تحقیف در فارسی و از یک  
از کوفتن مقرر و جیره و از شکستن چوب و استخوان برآید و مکرر نیز  
بهین معنی گویند و طراک مراد نیست **طرد** یعنی جمع طریقی یعنی زدن بزدن  
بمطره و شکش و بش آدن و آواز و لغزه و ساز و عود و خیر آن و کسرت  
و فریبی بنده و بعضی و چنین را بهیام جمع طریقی و تحقیق نور و شکن شک و بود  
بعضی برای مرغ بالای پرهای دیگر و ادعای ستیاد و ستیهای بی  
شترلی یکدیگر و بدین دو معنی جمع طریقی است تحقیق و بعضی اول و ثانی و خطا  
و غش

و بعضی که بر گان باشد جمع طریقی **طریق** راه در روش و نخل بسیار بلند  
و نهاده و در آن که در چشم و غیر آن باقیه باشند و برگزیده ترین و شیرین ترین قوم  
طرائق جمع **طرد** یعنی زدن و در کردن **طرقه** یعنی نو و شکاف و فج  
کیا چشم بر چهره زدن و چهری و چشم زدن که آب از آن روان شود و نقطه بر  
در چشم پیدا شود و از زخم و نام ستاره است **طریو** بر وزن حریر و در  
منفذ و خوب صورت و سنان و جز آن که تیز باشد **طریم** بکسر و فتح و کسر و فتح  
و بعضی کافون آنش **طریم** بر وزن کریم ابر و بطور و حل مع **التین**  
بفتح طت حکیم فافان راست **نظم** که می هر خن را یکدست و سرب خطا  
درین کون طت **طس** یعنی و تشدید پسین طت طس و طس و طس و طس  
**طس** یعنی پاید است و ضرابی که بر زمین نقر کنند **طس** یعنی و تشدید  
پسین سازند طت مع **الشین** یعنی و تشدید پسین طس باران  
ریزه و باریدن مع **العین** یعنی و تشدید و وجه کب و کسرت حرس  
در خردن و بعضی یک چش **طحن** یعنی یکبار و نیزه زدن و طحن چ  
که در آن **طعم** یعنی خوردن و چشیدن و اشتها و مزه طعام و شراب  
از خلوات و ممرات و بعضی خوردنی و بعضی اول و کسرتانی خوردند و چشیدند  
و آنکه در عرش حال عرش است باشد و همچنین **طعن** بر وزن طعن



۹۹ نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین طعن بفتح **طغام** بفتح گندم و هر چه  
 و طعن جمع مع الغن **طغیان** بضم و کسر از خود گذشت و همچنین طغیان  
**طغام** بفتح مردم فرو مایه و هر غان زبون **طغرا** بضم الف بکسر  
 فرمان سلاطین نویسند **طغول** بضم طاء و کسر نام پادشاهی و تاجی  
 شکاری از پرندگان طایفه گوید **طغ** قضا شکاری تقدیر کند که کند نیال  
 خنجر او مرغ خنده را بمل بچشم لکب ز الصفا و شده است خنجر شکوه  
 سوت شایین و حله طغرا و این ترکی است مع **الفاطل** بفتح نازک  
 و تازنده از هر چیزی و کسر خورد و از هر چیزی یا فراده از مردم و حیوان جمع  
 و معر و آمده و در آمدن تاریک است و میگردان آفتاب مغرب و تحقیق  
 آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریک و طفل چهل روزه آدم آ  
**طفیل** بفتح اول و کسر ثانی آب تیره و در دو که از خون جانده و کمره  
 بکر و بضم طاء و شمع فاشع کوفه که با حوازه و بهمان میرفت و آن **طفیل**  
 الا و کسر بفتح طغی و طغی منسوب بدان **طف** بفتح و تشدید مجاز و حیوان  
 و معنی است نزدیک گوشت و کرانه دریا و جانب و پیلو **طفق** بفتح این  
**طغاف** بفتح و کسر سیاهی شب و پری چانه تا لبهای آن و بضم آینه  
 زیاد و آینه چانه و تشدید و فتح فاطمه که تا لبها رسیده باشد و اسپکه

بد

سبک و جلد بود مع **القافط** بفتح او از سنگ و کسر او از مرغ و درخ  
 که برکناری بگری کند **طغطغه** بفتح هر دو طاء او از سم چهار پاییان مع  
**اللام طل** بفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و نری شبنم طلال کسر  
 کسر اول و فتح دوم جمع و چتر خوب شکفت آند از شب و آب و شعر  
 و خبر آن و کم کردن حق کسر و نری کردن شبنم رنن با و باطل و بدر کرده  
 خون و بضم شیر خورونی و خون **طلعه** بفتح کمره یک پیش فرستاده از  
 و انش شود طلال جمع و انشای آنرا طایفه و طایفه که بند **طلال** و کسر  
 خند و هیبت و قبول و پذیرا دل و شعر **طله** بفتح و تشدید لام رن  
 و شراب خوش طعم و چتری لذیذ **طلس** بفتح آه و سک شکاری  
 و در دزد که در وقت زادن زمانه پیدا میشود و سبک و سفید براق که آنرا  
 پرک گویند مغرب تلک و چون بر چری با کند آتش آنرا نسوزد و اگر  
 کرد و مانند آب شود و اکسیر شد چنانکه گفته اند من حلق الطلق استغنی عن  
**الحلق** و کسر نیز آمده و بعضی گفته اند که افصح فتح لاست اگر چه شهر بکن  
 لاست و کسر حلال در مانده و هر آمده از چتری و تحقیق بضم و حقه  
 و طلق الیدین بفتح و همین گشاده دست و حوازه و طلق اللسان بفتح و کسر  
 و طلق اللسان گشاده زبان و طلق اللسان و طلق الیوم بهر سه حرکت مع



و کسر لام و طبق الوجه کث در روی و خندان **طلک** به تحقیق شخص چهری  
و نشانه خانه و سرای ویران شده اطلاق به معطل و بضم جمع **طلب**  
به تحقیق جیش و جستجو و بضم اول و سکون دوم کرده مردم کرده آمده  
پیکار معرب تنب و بضم ط و تشدید لام مصحح جویدگان همچنین طالع بضم  
و تشدید لام طالع و طالع جمع **طالع** هر روزن علاج تباه و فسادند  
صلاح و کسر در خشان بزرگ میوه و در جمع طالع **طلف** به تحقیق پدر و مادر  
و در شش و بخش و زیاده و فاضل از چیزی **طلد** کثرت و کثرت  
و کثرت و زبان شدن **طلع** به معنی اندازده و مقدور و شکوفه بخشیدن  
از درخت خرما بر آید و کسر اطلاع و توقف بر چیزی و دیدار **طلاع**  
بضم پری چیزی طلع بضم جمع و به معنی و تشدید لام اگر اراده کارهای  
بزرگ کند و ترکب امر عظیم شود و کارهای آرزوده کند **المی طم**  
به معنی و تشدید هم بسیار شدن آب و پیر کردن طرف و بریدن مو و کمر و ...  
و باطن مو و کسر در **ططام** به معنی میان دریا **ططم** کسر هر دو ط  
مرد غیر ضعیف که برایش در ست نباشد **طمن** به معنی جا به کمره **طیم** به معنی شک  
شدن و نرم و درین آب نیک تیز و **طمران** به معنی تکلف و اگر غیر  
و خود مانده و شیطیات شیخ و این سخن فارسی است **طس** به معنی محو

ناید کردن

و ناید کردن **طمت** به معنی جراح کردن و کثرت بردن و عارض شدن  
و بسودان کسی **مع التو طمین** به معنی بیک کس آموه و طشت و ...  
و کوس و مانند آن **ططنه** به معنی مرد و حکایت و آواز و تشبیه و مانند  
و معنی کرده و فریاد رسیده **ططن** به معنی و تشدید نون و طس سرخ بسیار  
و مردن و آواز کردن کس و طشت و کوس و غیر آن و بضم نون  
و غیر آن و سر بر میان و در شک بار و در شش و تشبیه طنه و **ططود**  
بضم و تنب بار کسر ساریت معروف معرب و بزه یعنی دنبیره  
جسته شباهت آن به دنبیره **ططی** به معنی کسپری که و این در هنر بار  
و معرب به جهت به معنی **ططنه** هر روزن ططنه تباه بریان کردن کس  
و ططنه این را خود است **ططنه** بوزن معنی تنب که سبب و از **ططنه**  
به معنی ناز و طعنه و خنده و خوش و در شمار ناز و انصاف و نش **طمع الوان**  
**طود** به معنی یکبار در روش و نوع اطلاع جمع و آنچه بر طرف چیزی که  
چیزی باشد و فاصله میان و چیزی و بضم کوه و استانه خانه و کوهیت نزدیک  
ای که که آخر طو رسین و طو رسینا گویند و کوهی است بام بعضی آنرا  
طو رسینا گویند و کوهی است بقدر اظرف است سجد قضا و کوهی که  
از طرف قسبه که آنجا قبر تار و نت و طوری و چشم از طیر و مردم و طار







۱۰۲ **مع الکعبین طلعین** بر وزن غنیه مودج و زنی که در مودج باشد طلعین <sup>ن</sup>  
 و طلعین یعنی جمع **طلع** یعنی سیر کردن و روشن بجان **طلعین** یعنی روزه  
 و کوچ کنند **طلعان** کسر سیر که بار و مودج بران بزند **مع الفاطیر**  
 یعنی ناخن و گوشت کمان بالاتر از نوفا کمان که در آن سر طر که میزند و ناخن  
 و همچنین برین چهار طعناک و غیره شدن **طلف** یعنی و نشدند غایب و فرام  
 آوردن بای شتر و زندگان ناخوش **مع اللام طلال** کسر و نشدند لام  
 سایه و اول جولان و شدت که ما و بر یک آفتاب بر او شد و پناه و تاریکی شب  
 یا اگر نخل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز طلال و اطلال جمع یعنی  
 نیز آمد **طلیل** یعنی سایه و ایام و حاجی سایه دارد و آنچه سایه اندازد **طلک** یعنی  
 لام ساپان و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و سردی پناه برد چون  
 صفت و حران و ابر که سایه کند **طلل** جمع **طلک** یعنی تاریکی و غلات جمع  
 و طلمات ثلاثه **طلت** شکم در هم و شیره و بعضی گفته اند **طلت** شکم در هم و پست  
 و اطفال درین سه طلمند قبل از تولد **طلیم** یعنی شتر مرغ و ستم کردیده  
 و خاک که از چاه رفته باشند و کسر غل و نشدند لام کسوره بنیاست **مع التطلع**  
 یعنی لیکیدن شتر و در قمار و شک آمدن چاه و زمین بسیاری مردم تحت  
 زده شدن **ظلم** یعنی ستم کردن و ناحق کردن حق کس را که شتر مرغی

در غیر طالع

در غیر محل و بیع آب و صفا و سفیدی و دندان و برف و اول هر چه در زمین  
 تاریک شدن شب و شخص و کوه **ظلام** یعنی تاریکی اول شب و نشدند لام  
 بنیاست ستم کند و همچنین ظلم و بضم و نشدند لام ستم کند کمان جسیع **ظلم**  
**مع المیم طلان** یعنی و مدینه و نشدند طلان کسر جمع **ظلماء** یعنی شب  
 تاریک و تاریک **مع النون طلت** کسر عطا و نشدند نون ضوع و نشدند  
 فتنه و فتن **ظنون** یعنی مرد بد کمان و مرد ضعیف و چاه که معلوم نباشد  
 که آب در آن صیانه **ظن** یعنی کمان و یقین و تحت نهادن **ظنین**  
 یعنی تحت نهاده شده **مع الواو ظواهر** یعنی بزمیای زمین میانهای  
 زمین و پداشد یا و قریش الظاهر آنها که بکر فروز آمدندی **مع الظلم**  
 یعنی حکام رذوال و صلوة الظاهر نماز پیشین و بیع پست و شتران سواری  
 و بار و جانب کوتاه از بزمیای ظهران جمع و زمین بلند و درشت و حدیث  
 و خبر و چیزی که از کسی غایب باشد و همچنین در پست **ظهور الغیب** یعنی  
**ظهور** هم پست و باری و جمع و مفر و آمده و آنکه پست او در کند  
 و نام شاعر معروف **ظهار** کسر بره و روی جابر خلاف بطان یعنی  
 فوی پست شدن **مع البایا ظیان** یعنی و نشدند یا یا سیم و شتی و کیم پست  
 که برک آن چه چهار و باعث کنند **ظنن** کسر دایه ظهور جمع **باب الغبن**



**مع الالف عارض** عارضه دهند بشکر و سالار لشکر و آنچه  
 لاحق چرمی شود و کناره رخسار چرمی بر آمدن ریش از روی ماهر  
 پراکنده در ایش و دندان بعد از شایا و شتر ماه چهار و پنج کردن و چوب  
 بالای در که بدان در سبک رود و عطا و صاحب لطیف عارض یعنی خسار  
 بشع را آورده **عائق** منع **عائز** آبا و کنسند و آباد و نام مردیت  
 و بی عارض پس **عاز** بشع زای خود مردیکه بدای خسارتی زنده شد  
**عافله** خیشان که دیت برایشان نکشند و قوتی که بدان خبر بار  
 در یابد وزن خردمند **عاصقه** باد سخت چند عاصفات جمع **عاصله**  
 این جهان و به ملت خلاف آبله **عاصفه** حاجت و سنج و سپاری  
 جمع **عادیات** سببان و دنده **عائده** باز کرده و سود و نفع  
 و احسان و مهربانی **عائمه** آبا و کنسند و معمر آبا و **عام**  
 بکسری فوقانی در یک و نام خبر کنسند **عائق** آرا و کنسند **عاهه** آفته  
 عاوش جمع **عادی** برهنه و بی عاقل نیست اما کند **عاب** موج  
 دریا **عائیه** علب **عادی** بکسر و ال شدن و از حد در گذرند **عائیه**  
 گذرند **عاشور** هم روز محرم یا نیم روز و همچنین عاشورا و مشهور **عائیل**  
 علامت کنسند **عائین** بکسرون و خبریکه در خانه بسیار مانده باشد و شوهر

و مردیکه مدینه از گذشتن و زن بزده **عائف** از حد در گذرند و کسری  
**عاطفه** مهربان و خوش عطف جمع **عام** سال و بقیه و هم همه را  
 فرا رسند و مردوم عام **عائیل** درویش و محتاج **عائیل**  
 بکسرندگان خارج عید و عید و بنیم و تشدید با پریشان خدا جمع **عائیل**  
 و صاحب بن عباد بشع مین و سر و ف بصاحت و بصاحت **عائیل**  
 بشع موصنی است چنانکه از عوب هر چه از مردم و جامه و فروش و بزرگان  
 در عایت حسن و لطافت بودند انهم منع نسبت کنند و بعضی گفته اند وی است  
 که در آن ده جامه و فروش خوب بشو **عائیل** بشع و بستان از فروش و کس  
 و با همین و مردمان که کشت و بزرگ و در از از هر چیز **عائیل** بشع و بستان  
 و بکسری کردن و بختی بانی **عائیل** بشع نوعی از کلمهای کوی که چون  
 شایع آن سطر و استوار شود اران عصا سازند و بکسری کلمهای سفید  
 جمع **عائیل** و بطاح **عائیل** بشع سطر و بکسری آید و صید الزمان  
 سطر باز و **عائیل** بشع اول و بشع دوم تصغیر عید و نام مردی است و است  
 و بشع مین و بکسری بستان جمع **عائیل** بکسرند و پند کردن و بشع و بشع  
 بایرون و کرم و زرش چشم **عائیل** بکسر بایرون کردن و تعمیر کردن  
**عائیل** بشع ب طهای که انایه و چرمی بغیر منوب بغیر **عائیل**



بعضی چوب این در کبریا پامیکند دارند و بعضی گفته اند چوب بالی  
و عقیات جمع و سخت و ناپسندیده و کبریه و هشتم شکل **ل عتبا** یعنی  
رضا و توبه و مواخذه **عتاب** بکسر طاء کردن و ضمیمه کردن راستی  
جس عتبه شد و بهیچ و تشدید تا نام مردیت **عتو** یعنی از حد گذشتن  
**عنایف** بکسر و عتوف یعنی مردی که کار کند و خدش فاجر و سر سخت و استوار  
**عتاد** بکسر نوشته راه **عتید** بهیچ عین حاضر و آن نام ملک است **مع**  
**التاعنا** بهیچ بس در او را **عنتور** یعنی مطلع و دیده در شدن **عتی**  
بکسر و مع لغز و کاب و بکسر شاکل **مع** **اعجم** **عجوز** یعنی زن پیر و عامه زیاده  
ناکونید عجایز جمع و ایام عجز برای محبت و خرد نیست نزد عوب و بعضی هفت  
روز گفته اند **عجز** بهیچ ناکونه و بهر سه حرکت بکسر جمع و ضم آن سرین پس  
هر چیزی **عجس** بهیچ استخوان پنج دم و شران خور و سال هجوم جمع و در  
فرد بر دن بکوب و بر آن بکوبه و نسش سختی و سستی آن و لفظ نهان  
بر حرف و یعنی کند زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع اعجم و بعضی  
مردم غیر عرب و حبه و آنه خرماد انکور و غیر آن **عجاء** بهیچ ملک و پربا  
**عجاف** بکسر لاغران جمع عتف **عجله** بکسر شتاب و سنگ و در لال  
عجل بکسر و عجل بکسر اول و مع دوم جمع و بعضی دولا ب و چوب استوار

و علم

و حکم که بران بار بر دارند و کل و لای **عجب** بهیچ خج دم و پادان  
کار عجب جمع و بعضی غلثین نیز بکسر و شک و غیپ آمدن چیزی و بدینی  
بعضی تازه چنانکه مشهور است **عجیب** بهیچ کار شک و چیز غریب  
عجایب جمع **مع** **الدالعه** بهیچ اقامت کردن و در جای همیشه بودن  
و جات عدان با جمعی هشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و بعضی  
جزیره است در بین **عدا** یعنی و کسر ستم و ظلم کردن بر کسی و از حد  
گذشتن و ترک کردن و بعضی دویدن و باز گردانیدن و دشمنی محبت  
**عدوی** یعنی فرصت **عدول** یعنی برگشتن از راه و میل کردن و جمع  
عدل **عدیل** هم شک و هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه و داد و ده  
عدا جمع **عده** یعنی ذخیره و بکسر شماره **عده** بهیچ کنار جوی و هم  
دور و بکسر جای بلند **عداد** بکسر شمار و بخشش **مع** **الدالعه** بهیچ زن  
در شیزه عذاری بهیچ عین و مع را و کسر آن جمع و در سواد نگه و چیزی  
از آن که بدان ننگد کند انسان اما اقرار کند و برج شنیده جزا و بدست  
شتره و نام زنیکه معشوقه و اسم بوده و نام عیسی **عذاب** بهیچ شکنجه  
و بکسر خور و نهاده و تشدید نهایی خوشگوار جمع عذاب **عذاب** بکسر روی  
و بنا کوشش و افشار و طایفه برای بنا کردن و غلته کردن و هر چیز که در جبهه



۱۰۵ شود بپزند **عَرْدَه** بضم جهازه و معذره و شش و پنج افارندان و کلام  
 برستور و وزن پرشت کسی چنانکه نشان دران شود **مع الراض** شج  
 درشت و متاع و بختن نیز آمده و هر چه خیزد در بزم باشد عوض مع و روی کوه که در کوه  
 آنرا افی خوانند و فراخی و پنا و لشکر حوض و شش و عرض و آشکارا کردن  
 سخن و بزرگان و بکسر صد نفس و ناموس و آنچه نگاه داشته شود از عیب و عار  
 و بضم روی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و بختن جاری و کوه که  
 عارض آدمی شود و مالیکه حبس باشد نه نقد و آنرا بغير حوسنه گویند و هر چه تمام  
 بجزی باشد ضد جوهر **عَرَف** بفتح کوه استخوان باز کردن و آنچه در آن  
 گوشت از روی باز کرده باشند و راهی که مردم بشنند و بکسر رایشه درشت  
 درک و نهال نشان دادن و کشت کردن در زمین بغير آنرا استصرف و مالک  
 شود و اصل هر چیزی و جای بلند در بین شوره که چیزی در آن نرود و ذات  
 العرق موسمی است که اهل عراق از آنجا احرام بندند و بختن غوی اقام آدمی  
 و بجزی و گاهی بجا میروند و از شام خیزد و از آنرا گویند چون ترشح کوزه  
 و مانند آن و بفتح اول و کسر ثانی شیر که مزه او فاسد شده باشد **عَرِیان** بضم  
 معروف و حرا و گوشت **عَرِیان** بکسر ثانی نشان **عَرِین** بفتح پیشه بر جای  
 بودن کفار و کرک و مار **عَرَصَه** بفتح میان سراسر احوال هر وزن ریاض

و احوال هر وزن احوال و حوسات هر وزن حوسات مع و در زیات  
**عَرَض** بضم عارض شدن و جمع عوض و بفتح معنی و غوی بختن و نصف آخر  
 مصرع اول از شعر و علی است که میزان شعر موزون و ناموزون **عَرَف**  
 بفتح و نشاید را بسیار باشد و رئیس و سر و اقوام و بفتح **عَرِم** بفتح اول  
 و کسر ثانی شیده و صحت **عَرِین** بفتح زن و سر و نو که غذا مع اول و پس  
 و جمع ثانی خوش هر وزن رسل و نام هر دی و مایه بایت در راه که در راه  
 عودس گویند **عَرْدَه** بفتح و نشاید آت جنگ خور و تر و بختن **عَرِاق**  
 بکسر عا و عاقان کوفه و بصره و این فاضل است معرب و در صحاح و تاج  
 مذکور **عَرِیکَه** بفتح و غول و جنگ جو و دشمن **عَرَضَه** بضم عت جلیه  
 و فن گشتی گرفتن و در میان انداخته شده که هر کس او را استعین شود و پیش  
 کشد و بفتح آشکارا و عرض نمودن **عَرَقوب** دروغ و عده **عَرِاضَه**  
 بفتح پنا دار شدن و بضم راه آورد از طعام و بزرگان **عَرِیا** بضم اول و فتح  
 دوم است سنگان مع عارف و بفتح عین سکون را یال در ماده بایت  
 اعرف و کفار زیرا که بال است و دارد **عَرِیا** بفتح عوب خالص **عَرِضَه**  
 معروض داشته و عرض کرده شده **مع الراض** آت جنگ کردن  
 نهادن بر چیزی و بر جاوه راه روشن و اولوا العزم یعنی همه اندان عزم پذیران



آنانند که دل نیاوند و ایستادند در امر خدا بدینچه عهد کرده بودند و گفتند  
که آن چهار تن بوده اند نوح و ابراهیم و موسی و محمد صلوات الله و سلم  
علیهم و بعضی چنین گفته اند و بعضی از آنچنانست بعضی گفته اند که اولوا الغم  
آنانند که جد و جدیات در کارها و صبر بر جای داشتند و گفته اند که آن تن  
بوده اند نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و القرب و یحیی و داود  
و عیسی **عزرائیم** افوهها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند  
و فرایین خدا که واجب کرده بر بندگان جمع خویم **عزرائیم** یعنی مبر کردن در شرف  
و مصیبت و دران استقامت و در زیدن و شکایت کردن و سال سخت  
و گسرا یکی است کردن و بنشدیدانیز آمده **عزرائیم** یعنی کباب و دژ و توله  
و قار و غالب بر کسی عزه و غرزه بکسر جمع **عزرائیم** است بندگان **عزل** یعنی شکار  
کردن کسی را و جدا کردن و دور شدن از گنیز و زن و خویش و فرزندان  
و بضم بی سلاحان جمع اغول و بغین با سلاح و بخت با سلاح **عزرائیم**  
بضم و تشدید زای مشوق منوشت اغوز یعنی خویش آمده و نام نبی است **مع التین**  
**عسین** جمع عاس تشدید بین یعنی شرب کرده اند که در شهر چون خدم  
و خادم و حجج و حاج و اولین در محاربات فارسی بر معز و اطلاق میشود **عسکر**  
یعنی لشکر و بسیار از هر چه و ناریک شرب و محو است بر نیت بود و صردی است

بخارستان و سامره و از آنجا است امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری  
و عسکران عوفه و منی **عسوف** یعنی دشوار و ناز که رام نشده باشد **عس**  
یعنی استکار و بدکار **مع التین** عساف اول کسور و اول تارک از مغرب  
تا نماز غنقش یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عسافین نماز مغرب و غنقش و اول  
مضروب طعام و غنقش و بداهه شب کوری و روز کوری و بر اینگونه و غنقش  
بایای شده شبگاه **عسکه** بکسر صحبت داشتن و خوش گذراندن  
و بختین ده عشرت جمع **عشیرا** یعنی تبار و خویشان و سلاله  
قبیله است ازین **عش** بضم و یک و بختین در شرف و شرف کشنده  
مرا بیا به خود خوان که غل بر سپهر منظر است که عشر عشیران عشرت  
و بختین ده زن چنانکه عشره ده سر و **عشار** بضم ده ده و بکسر شتر دانی  
آبش ده ده و جمع عشر او بفتح و تشدید بین ده یک گیرنده و دیکسند و ده  
**عشیر** بر وزن بقره ده یک و نزدیک و دوست و هم صحبت **مع التین**  
**عصی** یعنی شیره انگور و جزآن و هر چه افشرد باشند **عصا** بضم بر وزن  
جمع مصفوف بضم بمنزله کجک و نیز در شرف که صورت کجکمان و زرد و در فارس  
بسیار است و لسان العصا فی بار و شرف و عصا فی المند شتران نجب  
که نموان شدند و شرف **عصاره** بضم تغری فشرده و آب که از شتران کجک



عصا بر وزن و معنی عصا بر سر حرکت و بهشتین روزگار و روزگار  
و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بهشتین نژاده و بند کردن و باز داشتن  
و بخشیدن و بهشت نماز دیگر و فشرودن نخود و غیر آن و پناه یاشن و بهشتین  
لجاء و پناه و کرد و خیار **عَصِيَان** بکسر فراه و کنه و تملک و عصف  
بهشت گشت و گشت زار **عُصَاة** بهضم کن بکاران جمع عامی **عُصَبَة**  
بهضم زور آور و توانا و کرده توانا از پی یکدیگر **عَصَابَة** بکسر آنچه جان سر  
و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و کرده ای از مردم و اسبان و مرغها  
**مَعَ الضَّامَّةِ** کزیدن و دانه زخم **عَصَادَة** بهضم چوب طرف در آن  
بازوی در گویند و بکسر و افنی که بر بازوی سوار گشتند **عُضَال** بهضم کار و کار  
و بیماری سخت **عُضَل** بهضم جمع احد یعنی کج ساق و ملازم چیزی و بهشت  
شک شدن کار بکسر و سخت و توار شدن کار و منع و بکسر بسیار رشت  
و بهضم اول و منع دوم سختیها و بنا و احد عضله بهضم و بهشتین بهما که گشت  
سطح باد باشد و احد عضله بهشت اول و کسر دوم مرد که بهما با گشت بهما  
و شبیه باشد **مَعَ الطَّاءِ عَطَفَ** بهشت سید کردن و خم دادن چو برادر باری  
بر برتری و سخن را سخن باز کرد و اندیدن و مهر باری کردن و بکسر جانب طرف چیزی  
**عَطَاف** بکسر ردا و از زار **عَطِلَ** بهشت غرض شوی شدن و بکسر غرض شوی

عطی

**عَطَبَ** بهشت هلاک و هلاک شدن **عَطُوف** بهشت مهربان و دانا  
که در آن چوب خنیده باشد **مَعَ الظَّاءِ عَطَفَ** بهشتین بزرگی قدر و نوبت  
و بکسر عظمت مراد آن **عَظُمَ** بهشت استخوان و بزرگ شدن و بهضم بزرگی  
و بیشتر از چیزی و بهشتی بهشت نژاده و بکسر اول و فتح ثانی بزرگ خلاف صغر  
و عظیم مراد آن **عِظَام** بکسر استخوان و بزرگان جمع عظم و عظیم و بهضم  
و تشدید و تخفیف آن بزرگ **مَعَ الفَّاءِ عَفَّ** بهشت تشدید و تشدید و تشدید بکسر  
و باز ایستادن از اصرام **عَفَّ** بهشت روی بر خاک تلیدن **عَفِيف** بهشت  
پارس **عَفَصَ** بهشت باز و دور کردن و دست را بچیدن و بهشتین چیدگی  
و کجی و نیز بهشت اول و کثرتی چیز که بجزه زحمت باشد **مَعَ القافِ عَقِمَ**  
نارائیده از مرد و زن و باد و ابر و درخت قیامت و بکسر حش جمع مرد و پسر  
عقام شد کردن و کرام و جمع زن بولد عقم بهشتین **عَقَصَ** بهشت تراشیدن و بهضم  
اصل خبر **عَقَاد** بهضم می و نوعی از جواهر سنگ رنگین و بهشت رنگین و درخت  
درخت و اسباب خانه و تیراندن و بهشت تشدید قاف کلاه یا بهشت کلاه که برای  
دارد و باز بزند و بهضم نژاده عفا قریب جمع **عَقَدَ** بهشت لبش و کرده و دادن  
و علف و انگشت چ شدن مایع و نهان و عفو و جمع و بکسر کردن بند  
زنان در رشته تیر و درید ایضا عفو و جمع و بهضم اول و فتح ثانی که بهما و بند



۱۸ جمع عقد **عقول** بضم با لا سر کوه روشن آید و پناه بردن کجائی و صحت  
 و بیخ دارد و قاضی که شکم بریند **عقل** **ادل** **عقل کل** اول با خلق الله  
 و نور پاک محمد تراشش اعظم و فلک اعظم و روح اعظم **عقیده** در دل گرفته  
**عقیده** بیخ راه کوه و بالای کوه روشن **عقال** بکسر سیکه بدان زانو  
 و ساق شتر بهم بندند **عقیله** بیخ زن ستوره گردیده و شتر و گرامی و سید  
 قوم و بهترین هر جنس و در فارسی معنی بنده استعمال یافته است **عقاب** بکسر  
 کردن و بضم مرغ شکاری سیاه معروف و پشت خاک و هر چرخند که سیاه  
 بلند باشد و چریت که در قایم چهار پایان برمی آید و سناره چند بصورت  
 عقاب که آرزو عقاب آسمان گویند **مع الکاف** **عک** بیخ و نشاندگان  
 بازویشان از حاجت و اجمال کردن حق گسسته و غایب شدن بکسر و نام دارد  
**عکل** بیخ رخت بر هم نهادن و چیدن و پوشیده شدن کار و بکسر و هم نیم  
 احوال جمع **عکم** بیخ باریستور لبش و بر پشت نهادن و بر کشیدن از پای  
 کسر و آوردن و بکسر شک بار و آنچه بدان بار بندند و بکسر زن کردن  
 و غیره خود که دارد **عکه** بضم و نشاندگان و عرف و سخن و جز آن و در یک  
 توده گرم که آفتاب بر او تابیده شود و شکر که بیخ پرده جویش آواز باشد  
**عکال** بکسر سیکه بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردیت مع

**اللام** **علام** بضم و نشاندگان لام جریغ و باشد و تخفیف لام نیز آمده و گاهی  
 که بدان رنگ کنند و بیخ و نشاندگان لام بسیار و ناما و عارف و بسیاری  
 و علامه و علامی بسیار و بسیار و ناما و یا بر تانیت و نشاندگان  
 بلکه برای مبالغت یا آنکه دو بار و درین دو صیغه سالن شده و چنانچه  
 اطلاق میکنند جهت تائید یا تائیت و نشاندگان **علی** بضم چرخای بلند  
 و شریعت تاجیه وادی القری **علت** **علی** حکما خدیر گویند و فلک اول  
 و علت اخیری عبارت از فلک آخری **علیل** چهار معلول یعنی چهار چنانکه  
 مستورات و بر بنا نهادن کور در کلام نیاده **علت** بیخ و نشاندگان بلند  
 و بکسر و نشاندگان لام و یا خورده بشت و جز آن علین صبیح **علوف** بیخ هم که  
 آنچه در آویزد و بکسر که در شکم باشد و خرج زن و جارس و زیور در کلو و آمو  
 در دام **علا** بیخ و بلند در قدر و منزلت و بضم نیز آمده و بیخ و قصر نزد کار  
 شدن و بلند شدن و غایت شدن **علا** **علا** بضم بلند و بکسر بالای سر کردن  
 و میان دو شک بار و هر چرخ که بالای چیزی باشد و هر چیزی که بر سر چیزی  
 زبانه کند علامه و جمع **علیا** بیخ آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چرخ که  
 بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی و بضم تائیت علی یعنی زن نزدیک **علی**  
 بیخ برای از دست دادن و محابرت و تعلیل و ظرفیت و جهت



**آبد علاقه** یعنی آویزشش مخصوصه دوستی لازم بدل و کسر نر آید  
 و فوکیه بدان روز بگذرانند و بعضی کشته اند  
 علاقه یعنی آویزشش و در کسر علاقه نازبانده و مانند آن **علاقه**  
 یعنی خون بسته **علاق** کسر جزو غلبه **مع المیم عمده** یعنی آنچه بر آن  
 اعتماد کرده شود **عمود** یعنی ستون خانه و پیشوای قوم و خط در اوج عد  
 یعنی **مع غلام** کسر و تخفیف میم و سنار و خود و معفو و هر چه بر سر بند  
 عایم **مع عماد** کسر نایمی بلند مع حماده و ستونهای **عماد** یعنی و نشاید  
 بسیار عمارت کننده و نام مردی است و مرد قوی در ایام و ثابت کار و عظیم  
 و بر دبار در سخن و مردی که اهل خانه و مساجد خود را بر آداب مع کندی  
 باشد بر امر و نهی نام مردان و بعضی عمارت کننده گان و عمار البیت  
 خانه **عمه** کسر ای خوشحال باش و بعضی برادر پدر **عمیر** یعنی جای معهود  
 و جامه سفت و محکم باشد و بعضی عین و شیخ میم و ضمیمه نزدیک و نام  
 مرد است و تغییر **عمه عماد** کسر آید و از و آید و آید و نام ضمیمه است یعنی  
 هر چه بر سر که از نزد چوین و ستاره و کلاه و قیج و جز آن و بعضی نام مرد است **عمان**  
 یعنی نهر است بر این و بعضی و نشاید میم شهرت باشد و بعضی از دریای فارس را  
 که محاذی آنست بگویند و مرد از پدر از آنها خبر **عمران** کسر نام پدر کوه

و نام پدر میم و نام الوطاب **عم** کسر **عمیر** و بعضی مردن جابر و عمرو بن جابر  
 و کوشش پاره آید و کسر میم و بعضی عین و شیخ میم و کوه و عمر با جبر و عمر بن عبد  
**عمیر** یعنی و ضم و بعضی نکلان و زیستن احوار جمع و بعضی مسجد و مسجد میمان  
 و جودان و بعضی میم نر آید و کوشش میمان و بدان و کوشش بخ و بدان و بعضی  
 نر آید و عمر جمع و نام مردی و آنرا الواد و نر آید و در حال رنج و جبر تا فرق  
 میان عمر و عمر در حال نصب تنوینند چه بواسطه زیادته الف که علامه تنوین است  
 و در غیر مضاف یا به فرق فاصه است و بعضی تنوینند که زن اصل خود را بدان  
 و بعضی عین و شیخ میم نام چند است و جمع حمزه و بعضی و نشاید میم و معنی تنوین  
 و اسط **مع التود عنوان و عینا** یعنی و کسر و پانچ کتاب و نشان آن  
 و اول چیزی و آنچه بدان و بید کسر نر چیزی و آنچه دریافته شود از چیزی **عینا**  
 کسر و ال کلام اعنه بر وزن استمع و پیش روی و معارضه و مخالفه  
 و شریک شدن در مع و شراب کسی خانان و درک و بعضی ابر که آب گاه  
 دارد و بعضی و نشاید نون درنگ کننده و در خبر **عینب** کسر اول و شیخ ثانی  
 انکوره و شراب احسان **مع عینا** یعنی کسر و شیخ معنی کردن و نام داشتن  
 بخبری **عند کلب** یعنی نزد رستان و حاد دل مع **عند کلب** معروف است  
 مع و برده از پدر و نامی چشم و مغز و لای اسطرلاب **عند کلب** یعنی مع



۱۱  
 هر که باز در شتر که آنرا پانزگرس گویند **عَنْفَوَان** بنم اول هر جزو  
 انشاب و القبات اول جزو و اول کباب **عَنْبِن** بنم اگر قادر باشد  
 بر کاه کشش با شکم و کمر و نشاید نون کمور نامزد آنکه قادر نباشد  
 بنزد یک کردن بازمان **عَنْفَا** بنم زن در از کردن و سیرج و شمر و بلا  
 و در ناسر نام لوانی و ساریت **عَنْفَا** بنم فروشی کردن و خطاب  
 کردن و هلاکت زن نام کردن و در کار و شول را افتادن و بر بخور شدن  
 تباہ کردن **عَنْفَا** بر وزن روات ایران جمع عاز **عَنْفَر** بنم  
 عین و صا و امد و حرم و صا صر جمع و شمر و بلا **عَنْفَا** بر سر حرکت و شهور  
 از آن نیت در شتر و در شتی نمودن **عَنْفِد** بنم سیر کند و جبران  
**عَنْفِ** بنم سخن در شتر و آنکه سواری اسبان بر سر و ملائمت نکند  
**عَنْبَر** بنم چوبه به بیت از بنی نیم و بنم بنم فرزندان او و مخفف بنوا  
 بنم چنانچه بجا رث مخفف بنوا الحارث و ما می است که در دریای شول  
 بر سبب و خوشبو نیت **مَعَ الْوَاوِ عَوْد** بنم بازگشت و گردانیدن  
 و بر بن را بر سیدن و در کردن بجز بر و باز گردانیدن جمع عاید بنم  
 سجدان جمع و ساریت شهور که آنرا بر بلا گویند و چوبیت خوشبو که آنرا  
 بنم ای اگر گویند و خوشبویت که بدان بخور کنند و استخوان که در رنج زبان

باشد

باشد **عَوَاد** بنم و نشاید و او خود نوزاد **عَوْدَه** بنم بازگشتن و نزال سجد پناه  
 خواستن **عَوْد** بنم پناه بردن و بنم نوزاد کان از آب و شتر و گوشت  
 و آمو جمع عاذه و بنم پناه و نما و کرامت و مردم سجد و دهن و بنم و  
 و او مشوح کباب در بن فارست یا بجای شول که مستور بوی نرسد و گوشت  
 که به شولان چسپد و باشد و مرغ پناه بر نده بجای **عَوَان** بر سر حرکت  
 عیب و شکاف و بنم و نشاید و او پرستک و خاشاک که در چشم افتد  
 و یکسکه پناه مذره و نالوان و بدل عوا و بر جمع **عَوْر** بنم بر من و شج  
 و شجین کچشم شدن و روشن پناهی کچشم و شج اول و کسر ناله بیاطن  
**عَوِص** بنم بعد و بعد بر وزن حریص شمر که استخراج سغ از آن و شول باشد  
 و بنم خوب و شول و بلای سخت و کار و شول و جای بلند و قوه حرکت **عَوِل**  
 بر مرده که پس **عَوَائِف** بنم و عوا و عوا و روزگار جمع عایق **عَوَف** بنم بازگشتن  
 و در بند کردن و مرید که در و خبر نباشد و بنم نیز آمده و مرید که مردم را از زحیر  
 باز دارد و بنم نام بدر عوج بن عومت و بنم اول و کسر ناله باز دارد و بنم  
**عَوَل** بنم بسیار خیال شدن و نقشه دادن و اوان خیال و کسی را خیال  
 خود ساختن و بنم شستن و بنم کردن و غلبه و جور کردن و برگشتن و آواز زدن  
 در کرب و میل کردن **عَوْن** بنم بار و پشیمان جمع و مفرد آمده احوال جمع















**عَفْصَ** شیر دهنده و مرد سطر جسته و مرد درشت **عَفْبَان** یعنی خشک  
 فارسیان بر سنگ که از خنق اندازند و اطلاق کنند خافانه گوید شعر  
 عَفْبَان حصار کفر و دشان طایان سزای دین فتمشان **مع الفاء غلط**  
 یعنی نمره کردن شتر و آواز نیز خبر کردن خسته و کشته شدن و خض کرده  
**عَفْرِاف** بکسر و هجره شریف و جوانمرد و کس و بچه باز **عَفْص** یعنی با خنق  
 و فرو بردن **عَفْطُوس** هر دزدن و دوس هر دو لیر و قدم پیش گذاشته و شتر  
 و جنگ **عَفْطَل** یعنی تمام و در کشتن آسمانها و بختین پوشیدن تار که جهانها  
**عَفْطِم** هر دزدن بکیم در بای بزرگ **مع الفاء عَفْطُوس** بسیار خسته و غفر  
 بختین جمع و نامیت از نامهای حق **مع الفاء عَفْطِی** یعنی اول و کسر نماند  
 خود آهنی که تمام سر را پوشد و مع غفر یعنی میم و نشدیم جمع کسر کردی  
 زمین را پوشد یا جمعیکه با و دای ایشان توان دید و جماعت غفر نیز گویند  
**عَفْطَار** بکسر و پیشد است و از آن قند است ابوذر رضی الله عنه و نیم می  
 کردن و قفا و موسی هر دو جانب ریش و مع و نشدند فاب بسیار پوشند  
 و آه زنده و نامی است از نامهای ایردنگ **عَفْطَل** یعنی آنکه اسید غیر و جم  
 شراز و نباشد و هر چیزی که علامت دارد و مرد با تجربه و آنکه حسب ندارد  
 و شتر که قایش مجهول باشد و ساحر مجهول بختین خبر و مرد موسی از چیزی

مرادف **عَفْطُوس** یعنی ناکاه **مع الفاء عَفْطُوس** یعنی غلان غلط  
 بختین خطا کردن در سخن و حساب و خزان و کشته اند غلط بطلای خطا  
 در سخن و غلط بای و در غلط خطا در حساب **عَفْطِه** بکسر و لسان **عَفْطِط**  
 یعنی و غلا خا بجم بطور درشت غلاط بکسر جمع **عَفْطِه** یعنی و نشدند لام و آمد  
 هر چیزی از خوب و لغو و خیر آن و اگر استعمال در خوب است غلات جمع و نیم  
 سوزش درون و تشنگی و پارس زبر زده و لوله ابرین و لغز سر کوزه که سر آنرا  
 چرم گرفته و سوراخ کرده را در آن و خیره زدن در آن اندازند و آنرا غلط نیز  
**عَفْطَان** علی و غلیط یعنی جوشیدن یک و غیر آن **عَفْطُوس** یعنی زنده  
 گذاشتن **عَفْطَل** بکسر و نشدند لام کینه و کینه و کشتن و مع دعا آن و در آن  
 و بعضی بنده که هر کون نهند و تشنگی و شدت و درش درون **عَفْطِه** یعنی  
 سر کشته و حیران **عَفْطِل** یعنی کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون  
**عَفْطَاب** یعنی و نشدند لام بسیار غلب و زبردت **عَفْطَل** بختین تشنگی  
 و سوزش **عَفْطَام** یعنی کوه که در کوه خشن دیده باشد و بعضی گفته اند  
 از وقت را در آن نارسیدن بخواند غلان و غله بکسر جمع و فارسیان غلام  
 حیدر را گویند **عَفْطِم** یعنی اول و مع لام تعضیر غلام و نام مردی است و بکسر  
 اول و نشدند لام کسر بسیار نیز شهور **عَفْطَق** یعنی در پیش و بکسر











۱۸ جمع فقی و بختین و در جوان **فتی** یعنی روشن و آرمودن و بخت آوردن  
 از چیز و کوزه و حال و بخت اول و کسر نماند جمع **فتی** یعنی سستی و نمان  
 میان و در بخت مع **الشافاء** یعنی کندن شدن مع **البیم** بخت بخت  
 روان کردن و سخی سبج و آن سرخی اقبال و بسیار است و بخت  
 شدن بر معاصی و زنان و بختین هم اندوی و گرم و بخشش و جان و مال و  
 آن بختین جمع **فجور** یعنی سید کردن از حق و میل کردن ازین جور  
 و نافرمانی و نمان کردن و بخت مرد به کار **فجوة** یعنی کشتن و نافرمانی راه **فج**  
 بخت و تشدید بخت راه کشت و میان دو کوه و راه دور و نمان جمع و بخت مدام و نمان  
 و نماند و آن که از بخت نماند مع **الخافوا فقی** یعنی بخت بخت  
 آن فادی جمع **فقم** یعنی اکت که نماند نماند بخت و نماند و نمان  
 از چیزی و بخت کردن و نماند و بخت نماند بختی و نماند و نمان  
 بخت نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 با نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 بخت نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 بخت نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
**فخف** بخت نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

بخت بخت و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
**فک** بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
**مع التاف** بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
**فجبر** بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
**فمصر** بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
**فمخار** بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی  
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی







و خاندان قریب و فصیح سخن درست و گشاده و سوزن زبان و درست  
 سخن **فصل** بیست و یکم از چهارم و سوم سال و یک بخش از سخن  
 و جز آن مضمون جمع و جدا کردن و جدا شدن و جدا شدن و جدا شدن  
 و پیوند و استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن رخت و ظاهر و حکم  
 درست و فصل خطاب کما یکده فصیح و در سخن باشد و فرق کننده بود و یک  
 حق و باطل **مع الصنادق** بیست و یکم فراخ بودن مکان و دست خفا  
 و زمین فراخ و بیست و یکم قریب است و از چیزی است **فضلا**  
 بیست و یکم تر یا بیشتر **فصل** بیست و یکم تشدید ضا و تشکیش هر ضا  
 از هم جدا شود و تشکیش هر نامه و شروع کردن و پراکنده **فصل**  
 بر وزن جنین آب خوش روان و شکوفه که اول ظاهر شود و هر چه متعرق  
 و پراکنده **فصل** بیست و یکم اول و فتح ثانیه مع فاعله **فصل** افزون و زیاد  
 خلاف نقیصه و هر دو درجه بلند **فصل** بیست و یکم زیاده آمده از چیزی و نام  
 مولی حضرت رسول **فصل** بیست و یکم و فصل کسره ضحی و رسولی **فصل**  
 بر وزن بیخ رسول و آنکه مال خود را خوب نگاه دارد و **فصل** بیست و یکم  
 فیض **فصل** بیست و یکم افزون آید و هر دو نام صاحب فضل و بیست و یکم زیاده  
 و افزون جمع فضل و مفعولی آنکه با لایغر مشغول شود و زیاده سر کند

**مع الظا** بیست و یکم کسره نیش و دین و اسلام و صدقه و زکوة **فصل**  
 کسره نیش و صدق **فصل** بیست و یکم بزرگ شدن و همچنین فطون بیست و یکم  
 بیست و یکم و همچنین **فصل** بیست و یکم شکافیدن و آفریدن و آغاز کردن کاری و روزه  
 گشودن روزه و از کسره روزه گشاید و روزه گشاید و روزه گشاید  
 و معروض **فصل** بیست و یکم آرد و نرسیده و غیره و بیست و یکم اول و فتح دوم  
 نام مرد است **فصل** بیست و یکم کسره جدائی و بریدن کودک از شیر **فصل** بیست و یکم  
 جیم کودک از شیر باز شده و باز داشته و نادت فطیم بیست و یکم **فصل** بیست و یکم  
 و همچنین و همچنین بزرگ و بزرگ و بیست و یکم کسره نیش و دین و اسلام و صدقه و زکوة  
 و فطون بیست و یکم بیست و یکم **مع الظا** بیست و یکم نوزن و بیست و یکم  
**فصل** بیست و یکم بر وزن فطانه و رشتی و غلط **فصل** بیست و یکم تشدید فطانه  
 و دل سخت و درست سخن و آب شکسته که پخته شده و در پاهای او بسطه یا فطانه  
 خورند **فصل** بیست و یکم آب سر و بران **فصل** بیست و یکم بر وزن فرغ و غلیم  
 پنداشتن کاری را چنانکه طاعت هر دو است آن باشد و پنداشتن طرف و شک  
 آمدن از کاری **فصل** بیست و یکم بیست و یکم بیست و یکم و بیست و یکم از آن  
 بگذرد **مع العین** بیست و یکم کار بیک و سخاوت و هر دو یا هر کاری  
 نیک آید و کسره کردار و کار با مع فاعله و کسره کار کردن و دست  
 نیک آید و کسره کردار و کار با مع فاعله و کسره کار کردن و دست



و بشه نقد بختین جمع و بشع و تشدید عین بسیار کار کننده و نامرست  
 از نامرست خدایتها و عقد فعال عقد ماست **فعل** بجمع کردن و بکار  
 و کردار و حرکت و جنبش آدمی و فرج زن و فرج هر ماده که باشد **مع**  
**القین فغم** بجمع بستر کشان بوی خوشش نیز را بوسه دادن  
 ز نرا و شیر خوردن بزغال و بختین مقیم شدن بجای و ملازم شدن بدان  
 و مرین شدن بچری **فقر** بجمع کشان و مان و کشان شدن آن  
 و کله که شکفته باشد **فغفور** بجمع یا شاه چمن **مع القاف فقل** بجمع  
 و هم کم کردن و نایاب شدن چری **فقر** بجمع استخوان مهره و زبیر که بصورت استخوان  
 مهره پشت زنند و پاره از تر تیز تر صراح پست و مرقع چون سیره و بر  
**نقاب** بجمع استخوانهای مهره پشت از کردن تا کم و نام کو هر است  
 و دود العطار بجمع فاشمیر حضرت امیر **فقیر** بجمع دریا شدن و دوش  
 چرخ و معین و شریعت و بشع فاشمیر قاف و تشدید و چمن و تشدید  
**فقر** بجمع و هم احتیاج و درویش و بشع بریدن بنی تر خا که استخوان  
 رسد تا رام شود و کشان نین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشان  
 و بشع جانب و بستر اول و بشع ثانی استخوانهای مهره پشت جمع فقر و بشع  
 فاشمیر قاف درویش که استیلان پشت او را شکسته باشد **ففاع**

بشم

بشع و بشع مر و سرخ رنگ و چمن و بشع و تشدید قاف شرا که از جود بشع  
 سازند و در بعضی از سایل فاشمیر عبور و تشدید کرد و اند و کله اند که شیره جود چمن  
 نگاه دارند چند روز منقبض شود و بشع کویند و بشع و تشدید قاف است خست  
**فقا قمع** جابها آب جمع و تشدید بشع فاشمیر قاف **مع القاف فقل** بجمع  
 بشع خوش طبع شدن و بشع خوش طبع **فقر** بجمع بستر کشان و بشع کشان  
 انگار جمع و حاجت **فکار** بجمع مخرج **فقت** بجمع و تشدید کاف حد کردن  
 و چری بهم در شده از یک کمر و حواسی کردن اسیرا و از کرد و چری آوردن کرد  
 کرده شده را و آزا و کردن بده را و چمن فکوک و یکی از طرف نرج و بالا  
 بین انگار علی و زمین را انگار سفید حاشیه **فکک** بجمع خوش طبع و  
 نظریف شدن و شمشاد شدن و بشع اول و کسر دوم شادان و خوش طبع  
 و نظریف و چمن فاشمیر قاف **مع اللوم فلام فلام** بجمع کنایه  
 آدمی و بلف و لام یعنی العلان و العلان کنایه از جهلیم و کلاه یکی را فاشمیر قاف  
 و دورا فلان و جمع را فلون **فلک** بجمع کشی کشتیها معز و جمع آمده  
 و جمع فکک نیز آمده و بختین آسان افلاک و فلک بختین جمع و جود بشع  
 و معظم و کرد از هر چند و موج بحر و آن که بحر او را حرکت آورد و در یک نوبه  
 و پاره زمین کرد و بلند بر آمده و احد فکک بجمع **فکلف** بجمع یا با بنا جمع فکلف



۲۵ **فلس** یعنی درم زبون فلوس جمع و بکسر نام تجی است قبله را  
و همچنین در میان چیز **افلل** یعنی مستی **فلاس** یعنی و نشاید  
بسیز فروش **فلکه** بضم چرخ رسیان و پاره زمین کرد و در یک توده  
کرد و چون یک کرد میان سودا را که در میان دوک چرخ میکنند و چون  
کرد که سرستون نیمه بدان میکنند **فلک** یعنی شیر حیوان تازه  
و بهر بابا گویند **فلح** یعنی بزرگری و کشت و زرع **فلیح** یعنی بزرگو  
**فلن** یعنی شکافتن و بکسر شکاف دمان و شکاف هر چیز و بهر چیز  
فلوق جمع و بهر و بهر کار شکفت و چون شکافت بر سر کمان هر باب  
او را فلوق گویند و همچنین صبح و سفید دم که عمو جمع گویند و از کمان  
و در دوزخ یا چاه است در دوزخ و کنده چوبین زندانیان که سوراخها  
بسیار دارد و بقدر فراخی ساق و مردم را بغطا دران ساق اندازند  
و بند کنند **فلح** یعنی رستگاری و فیروزی و بقا و ماندن طعام سحری  
و نام هر دیت و بهر و نشاید لام کشت و زرع بزرگ **مع النون فند**  
بضم فاد و ال میده است معروف فندک که آنرا بندگان گویند فنادی جمع  
و کار و آنرا که بر سر راه باشد و نام موضعی است **فجان** بکسر با ل  
و کانه معرب بجان بکسر و کاف فار **فنا** یعنی نیست شدن

دگر

و بکسر پیش خانه که فراخ و گشاده باشد و کرد و اگر خانه جمع اندیزد  
او به **فنگ** یعنی جانوری است که آنرا ابله میگویند و از پوست  
و از پوست آن پوستین سازند و بجا از آنرا خاک گویند **فنگ** یعنی شایان  
افغان جمع افغانین جمع بجمع **فنگ** یعنی و نشاید نون حال و گونه و نوع  
از چیزی و را زدن فنون جمع **مع اللوا و فوز** یعنی رستن و فیروزی  
یا شن و رسیدن بخوبی و ناک شدن **فوق** بضم سو فار تر و سفیدی نمان  
و جای زه از تر و فوق الذکر تر قصب و بهر بابا نقیض است و فزون  
و بلند شدن بر دیگران **فواف** بضم بر آمدن و دار نشین و بر آمدن برون  
یا نزد یک بر آمدن و با یک از سر سینه بر آید و خاست که وقت نزاع شخص را  
پیدا میشود و بهر نیز آمده **قوال** بر وزن قوال با قلا فروش **قواد** بضم  
دل و در دل افتد بر وزن اشک جمع **قواصل** بخششها بزرگ و  
عطایا بزرگوار جمع فاضله **قواصل** و از آیات قرآن **قواره** بضم اوجه  
در دیک جوش کند و بهر و نشاید و او بسیار جوش زنده **قوظ و قظ**  
هر دو بهر مردن و بر آمدن جان و دادن جانرا **قولا** یعنی وفاداران  
افواه جمع و همچنین فراخ دمان شدن و بهر و نشاید و او معشوق و کسان  
**فوم** بضم سیر و نخود و کدم و نان و هر دانه که اران مان پذیرد و کرده



۲۱۱ چانه و سپر **فوق** یعنی ساحت و جوشیدن دیک و چشمه و غیر آن  
 و نشتر شدن بوی سنگ و موضعی است چنانچه بضم نیز آمده و سیرت  
 کن در یای هند و معرب **مع الهم** یعنی بکسر نوشته که در آن  
 نوشته و ابواب و فصول جمع کند معرب **فهر** بکسر سنگ  
 بدان جزو و غیر آن ساینده افسار جمع و پذیرنده است از قریش و بفتح و مشتق  
 جامع کردن باز نه از انزال و با دیگری انزال کردن و آن منتهی است  
 و بضم مدرسه و بدان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزیست که در آن  
 طعام و شراب بخورند و جشن کنند معرب **پهر** و آن عبارتست **فهم** بفتح  
 دانش و دریافت نمودن و بفتح نیز آمده و پذیرنده است و بفتح با و کسر  
 رود و نیک دریا بنده **فوق** بفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر پران بریزد  
 و بفتح نیز آمده و رسیدن چیزی بوقت یعنی با سحران کردن **فعل** بر وزن  
 سهل فراخ و گشاده و این فارسی است **مع الیا** بفتح حاکم  
 و بلکه قصد کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم را نیز فضا گویند و سرنگام  
 کار **فیل** بکسر معرب پل و بر سر است از فصول و اخیال جمع **قبال**  
 بفتح و نشانه فیلان و صاحب **فقی** بفتح سایه **قبالی** بفتح لشکر قبایلی جمع  
 و در بزرگ **فج** بفتح معرب یک بضر شایسته کرده مردم میجو جمع و درین است

و نیز

و نیز **فیوض** بضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و در آن  
 و بر آمدن جان **فیض** بفتح مردن و ریختن شدن آب از بیاری و فاش  
 شدن خبر **فیروزه** از آن گنایه از آسمان **فتاح** بفتح و تشدید بر وزن  
 طراح ریزنده و دریای فراخ **باب ثانی** **مع الهم** بکسر و خیری و این  
 جمع و فاعله و این و نام کتاب طب شیخ ابو جعفر و ساز معروف و این  
 کلمه در اصل روزیست و بعضی **طامون** دریاچه ای ظرف تهرین از دنیا  
 و آب بسیار از دنیا و نام کتابی است معروف در لغت از محمد بن یعقوب  
 فیروز آبادی **طایم** پانیده و دسته شیر و الباقی و میزان قیام سرازیری  
 راست و قایم العین اگر پیشش بجا باشد و بنیده و قایم بر پیشش بجا بماند  
 از خبر آوردن باشد **طایید** محاسن و لشکر کش و اندیش کشنده دستور  
 و جز آن چنانچه سالی از پس رانده نواز بر وزن زبا و قود و بر وزن قوت  
 و قادت بر وزن حادث جمع و نیز کوه و چو چکه بر کاه و زحمت بنده و ستاره  
 از نبات الغش معنی **طافه** بضم قاف فارغ و خنسی از پوستینه های  
 قیمتی که ملک و سلاطین از کسوت سازند **طایله** زن شایسته و زنی  
 که بچه را پرورش کند و قابل جمع و شایسته و شب آئیده **طایبل**  
 ضامن و پذیرنده و سال آئیده و سزاوار و پسندیده **طایله** کاروان و کاروان



۹۰ بیا آینه توافل جمع **ثالث** بکسر لام گرداننده و واژه کون کننده و خود  
 خرمای سرخ کشته و نیز که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و هیچ لام کله  
 و کفش و زرد و نقره و برآیند و بکسر لام بیا آینه شیخ سعدی گوید  
**شعر** که یک زبان چهار شد غالب جان شیرین برآید از غالب اما غالب  
 استعمال شعر از غالب هیچ لام است چه با ذنب و کوب و امثال  
 آن قافیه کرده اند **ثاطن** بر وزن ساکن معین قطان بر وزن سگان  
 جمع **ثاؤد** بدخنی و پدید یافتن از جمع **ثاؤر** کثیفه و غیرت  
 که در تفسیر قلاع کجا بریند و اینجا است که قاروره را لفظ پر کرده و آتش  
 زده بیان قلاع اذاعه خانه را بسوزاند و هر چه در آن شراب غیر  
 قرار گیرد و مدقه چشم و شیشه بول مرین که پیش طیب برند **ثافیه** از  
 آینه و کله آخر شعر که شعر او در تن باشد **ثاعده** عیاض و وزن نشسته  
 قواعد جمع **ثافض** بکسر نون و صا و محله شکار کننده قاض بر وزن  
 جمع **ثائف** بر وزن خائف بود و پادشاه **ثاق** بر وزن طاق  
 مرد دراز **ثاچی** بکسر صا و محله نایب رسند **ثامی** بکسر سین محله  
 محبت دل بسیار **ثامی** بر وزن کوه بند یعنی قیامت **ثامی** و سخن  
 و ازنده و خوش معین و برین معنی ظاهر فارسی است شیخ سعدی گوید شعر

سکر زنده

که آرا زده برین خب و بس کنی هر قالی زین بوس **کاف** حرف  
 از حرف بجا و کوه کرده اگر د عالم و سوره انشورهای قرآن و هر د  
 ترا کنی ازین مردان و کناره و قاف قاف مراد از مشرق و مغرب  
 یا بالعکس **قافیه** بکسر سین محله بر وزن بر کاری درنده **قافیه** کثیفه  
 که جمله کثیفی بزرگ دارند بر آوردن ستود و اکثر طیب آب کند و قاف  
 القصه نام ملاعین معروف که بطبع نوشته بر سنگ دید که زیر این سنگ  
 ز رامت چندان سر بر سنگ زد که مرد پس این لقب مشهور شد **قاصم**  
 بصا و محله کاک کننده و شکسته **قاصب** بکسر ضا و محله شیر شتر قاصب  
 جمع **قاصین** کوفه کننده و آب سرد و قاصت اطراف زمان کوتاه نظر  
 یعنی زمانه که گوشه چشم خود بسوی سرخ شوی خود نمکند و این در محض جورا  
 جسته و طبع است **قاصط** بکسر سین محله پیدا کرد و جابر و سبزه را که بر آینه  
**قاعده** نشسته **قاص** قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چتری و قاص  
 نویسن مقدار و اندازه و کمان و این عبارت از قرب است **قاصوس**  
 مرد و بکوهی و پاکیزه لون و نام پادشاهی معروف عرب بکس **قافش**  
 بنشیند صا و محله قصه خوان و بری کسر آینه و خبر و سنده **قاع** زین جمله  
 قبان و اقوام جمع قیغه واحد و بعضی گفته اند که نیز قیغه جمع قاعست **قاعان**







۲۹  
 و کسر دوم بخیر و شک کند بر خال **قنار** بضم نون بر بانی و نون عود  
 و یک **مع الثاقنا** بضم نون و تشدید ثا خیار در از که از درازی و بارگی  
 که هر خم شود و بضم خوردن خیار و بصحیح خیار کو یک که آنرا خیار باد رنگ گویند  
**مع الحاحب** بضم ح کمان سال و جز و سر فکرون و آنکه او را سر فکرون  
**فح** بضم و تشدید عا ساه و خالص و درشت و خفا کار اندوم و خورن  
 و خیز و خام **حبس** بضم ح فاسد کردن از در و زن بد کا **خف** بکسر  
 کاسه سر و قدح چین و بضم بر کاسه سر زدن و آب خوردن کاسه چین  
**خفاف** بضم سبکی که هر چیز ابر و همچنین قیاف **خط** بضم خ شک و شک  
 زدن و آستان باریان و بضم کین است **مع اللال قدس** بضم ل و آذانه  
 چتری و آذانه کردن و در و یک چیز سوختن و آذانه شدن و قسمت درزی  
 و توانگری و به نیازی و طاقت و بکسر یک قدر جمع و بصحیح و مضاعف و هم  
 و آذانه چتری و طاقت و بسکون و ال نیز آمده و آذانه کرده و طایفه  
 بر بنده مرادف تقدیر و بضم اول و فتح دوم توانا میا جمع **قد** بضم  
 اندک **قد** بکسر و ضم پیشوا **قدس** بضم و ضمین پاک و پاک شدن و کوهی است  
 عظیم مجده و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیفه و نام جزیرین و روح القدس  
 نیز گویند و قدس اسود و قدس ایض و دو گوشت و بصحیحین سطل و طاقس  
 الهیت

و شریک و بصحیحین و بضم اول و فتح دوم کاسه بزرگ **قدس**  
 بضم و پیش آینه بر کسی بشیر و بضم و تشدید و ال بسیار پاک و بار  
 و نامرست از نامهای حق تعالی و بضم نیز آمده **قدح** بکسر تر نام نامرست  
 و پیکان و نیز بر کمره و نیز تمار و آن و آذانه ترست که در باری کند  
 قدح جمع و بضم شود با بکسر بر پیش و آتش زدن و طعنه کردن در کس  
 و بطن بسن اب را مرادف تفسیر و بصحیح کاسه بزرگ و جز و یا کاسه کرده  
 کس را سیراب کند اقداح جمع **قدح** بکسر سنگ و این آتش زدن و بضم  
 و تشدید ال کنور پادشاه و سرور و پیشای مردم اندوی شرف **مع الدال**  
**قد** بضم و بختین بیدی و بضم اول و کسری بلید **قد** بضم اول و فتح دوم  
 برای تر جمع قد بضم و تشدید و ال **قدح** بر وزن فرغ فخش و دشنام  
 و آن و بصحیح فخش و بلیدی و دشنام **قدف** بضم فخش کشتن و کوهی  
**قدل** بر وزن نزل جود کردن و بر پس زدن **قدوف** بضم حارب شدن **مع**  
**الواقرب** بکسر و یکد یکم نزدیک شدن و نیام شمشیر یا نیام در آن کشند  
 اقرب جمع چون سلاح و اسلحه **قرن** بضم صور و کوه حوز و کرانه و شاخ  
 و بی سال و شیر و طرف روی و بصحیحین محله ازین و بمغنی کرده و نهرا و در  
 سر زنان و شمشیر و نیز و بکسر سر و حریف **قرح** بضم کرده شکرین و قرح



۲۷  
 جمع قرضه که معترض نشد و زخم باشد **قرضه** بضم طه **قرینه** بضم خاء و نون  
 و نزدیک شدن و بکسر شک آب قرب بر وزن حب جمع **قرمطک** بضم  
 خور و نون و یک هم نوشتن سطر کتاب و نزدیک هم نهادن کام در شین  
**قرین** بضم قاف و با سرب که بر بنی مجید و سکار **قراط** بکسر کوثر و با  
 جمع قرطه بضم و جراح و شعله جراح **قرین** بر وزن مطلق و کان **قرین**  
 بضم معرب که که معنی پرین و پوشش باشد **قرقف** بضم هاء و قاف  
 شراب و نام سکناب ترسایان در سه اقنوم **قرطاس** بهر سه حرکت  
 و مشهور کسرت کاخذ قرطیس جمع و بکسر نشانه و خر صید رنگ دراز است  
 و روی هر جز و بر دهری **قرتک** بضم ر و شانی چشم و فرزند فرمانبردار  
**قرا** **قرناس** بضم و کسر نین کوه یعنی نایزه از کوه که پیش آمده باشد  
 مانند **قرطبان** **قلبتان** بضم و ثوث **قرع** بضم کوپدن **قرپوس**  
 بضم قاف و کسر نین و کوپدن پس را نیز گویند و هر دو کوپدن را قرپوس  
 گویند و بسکون را نیامده و الا و ضرورت شعر و فارسیان بسکون را آ  
 کند **قرچمن** بضم طه و قلب **مع الزاقت** بضم و تشدید زایر  
 از ابریشم فرومایه و جستن و دلش و کوفته شدن و بضم دوری از ترک  
 و آلودگی و بهر سه حرکت هر دو که از آلودگی دوری کند و بضم و تخفیف را ترک

کران بها

کران بها **قرنج** بکسر شم پاز و جاع که بجز خشن طعام در و یک از آن  
 و بضم و نون و یک کردن و بلند شدن شعر و خیر آن و بول انداختن یک  
 و بضم اول و فتح را نام کوی است بر و لقه و یک است منکر ابر و نام مادر  
 از پادشاهان عجم و قوس قرنج برای آن گویند که قرنج مانده است از قرنج  
 بضم یعنی راه رز و سرج و سبز یا که بلند است مانده از قرنج معنی ارتجاع  
 یا بلند است ملک منکر ابر و قرنج نام شیطان **قران** بضم و نون و یک  
 و تشدید زایر بضم فروش و بضم و تشدید زایر وری کننده از نحاسی و تناسلی  
**قرال** بضم قاف و نون و یک و نون و یک را قرا گویند و بضم اول و کسر زایر و نون  
 و نام پادشاهی که مدح طاهر فاربا بود و آنرا قرا اقل اسلان نیز گویند **قران**  
 بضم قاف و کاف فارسیان بهر و تشدید زایر که در روز جنگ پوشند و آنرا  
 خشان و کاف خند و کرا کنند و کرا خند و کاف کنند نیز گویند **مع السین قس**  
 بضم قس و کسر نین و تشدید زایر و نام سرایان  
 در علم و لغت سر کشیش گویند قس و جمع **قسط** بضم قاف و کاف و نون و یک  
 و جدا کردن و بکسر داد و عدل و نواز و حصه و نصیب و بضم ج و نون و یک  
 و آن دو قسم بندی و جود و بضم قس و کاف که در کون هم میرسد و جایز است بحد  
 صاع **قسیم** خور و جود و بضم قس و کاف و نون و یک و تشدید زایر و نون و یک



۸۷  
 یعنی شیزدنه جمع قصور **قسطا** یعنی و کسر ترازد و این در اصل است  
 و بصا و نیز آمده **قصب** یعنی چیزی زشت و سخت و خدای خشک که در  
 دستان ریزه شود و در دال شدن **بمع الشین قصب** بکسر و پست  
 و حیوان و خزان و پرده چری و هر چه پوشیده باشد و مع کسر است  
 شوم داشتن کسر را و پست باز کردن از درخت و حیوان و غیر آن و مع  
 اول و کسر تا میوه و غیر آن که بسیار پست باشد **قصور** مع دار و پست  
 بر و مانند تار و صاف شود و بضم پست جمع قشر و مع غاف و در او  
 شبنم زن که او را چمن باشد **قصب** مع خوب و بکو **قصب** مع خشن  
 شبنم بعد از لایخی فریده و نیکو شدن آدمی و ستود و چیدن و خوردن آنچه  
 بر آن دست یافته شود و از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی **قصب** مع  
 چیزی چیده شده از زمین که آنرا القا گویند **مع العاد قصار** بضم پای  
 و نهایت چیزی **قصب** مع بریدن و بد کردن و بضم پست و در ده قصار  
 مع و بختین نه و هر یک یک میان عالی و کمره در باشد و ما سوره و هر چیزی که  
 مانند میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک  
 باشد و مخفی نفس بجای آب چشمه و مجرای اشک نازک از گتان و مزایای  
 آبدار و نیز بر عده خوشاب و چهای که کرده و انبوههای جواهر **قصاب** بضم

و تشیده

و تشیده صا و جمع قصار یعنی هزار و نای و مع نای زن و پرده نای و گوشت  
 و روده و همچنین قصب و قاصب نیز می آید **قصب** مع دور **قصر**  
 مع گوشه و کوتاهی و باز داشتن و کوتاه کردن و جانشین و گزاری کردن  
 و کوتاه گذاردن باز و مقصور کردن که خلاف تدبیرهای درخت خراب است  
 و بر کردنهای مردم و شتران جمع قصر و خشک که در پرخ کردن هم میرسد و کسر  
 و مع نای که تا هر خلاف طول **قصر** بکسر و فرمایند و مع بریدن و قصار  
**قصر** مع سبزه بریده شده و جوان رسیده که بفاصل خود بگویند **قصه**  
 بعضین شهر دوده و استخوان و هر چیزی که محو باشد مانند کوشار و غیره که  
 از طلا و نقره سازند **قصاص** بکسر کشنده را بعضی گفته کشتن و جراحت کردن  
 عوض جراحت و آنچه داده باشد باز ستاندن و بضم موی پشانه و هر چه  
 نهایت ریشگاه مو از پیش سر بگذرد و بضم و تشیده صا و قصه خوانان جمع **قاص**  
**قصص** بعضین بر پله چیزی رخن و جز دادن و بریدن سوی و بضم و کسر  
 و مع نای جمع قصه **قصور** بضم عاجز و فرو ماندن از پسر و فرودشتن و گن  
 شدن در و غضب و باز سیدن چیزی و گفته شد آن و گوشه ها جمع قصر  
**قصار** بضم پایان و غایت چیزی و مع بار خد آهن و چوب و بکسر کوتاهی  
 و در غیر آن و جمع قصیر یعنی کوتاه و مع تشیده کا و **قصص** مع کشش



۱۲۹  
 باز گشتن شکستن هر چیزی و بستن زدن و باز کردن و بفتح و بستن  
 و زدن شکستن و در **مع الفاء** قطعاً بفتح حکم کردن و که آوردن و حب  
 و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و عبادت و که قشیر که شیشه باشد و کشته  
 که فرق میان قضا و قدر است که قضا حکم ازلی در مرتبه اجمالی است و قدر حکم  
 ازلی در مرتبه تخصیصی است و صادر از حکم **قَضَب** بفتح تبا زیاده و چوب زدن  
 و بریدن و در شربت که اران کان سازند **قَضْبَة** بر وزن حقیقه حکم کردن  
 و خبر حکم قضا یا جمع **قَضَف** بفتحین شک و بار یک **قَضِيف** بر وزن خریف  
 تخفیف و لاغر قضا یا جمع **مع الفاء** قطعاً بفتح باران قطار بکسر جمع قطره و  
 و چکیدن آب و قران و چکاندن و بر یک نسق و قطار رشتن شران و بکسر  
 که هر بناوهر اران و نوعی از جامه ها برود و بضم که از آن قطار جمع و چوب و چوب  
 که از وی بخورس رند و با بصلاح را باینین ضمیمه که از آن که و ایره بگذرد و بفتح  
 وزن و محاسب کردن و بچیدن یک شک با غره و خرا و باقی را وزن کردن  
 و بدان حساب کردن و قطره زدن بمرشد و بر رشتن **قطار** بکسر شران  
 قطار شده و بر یک نسق رنده و در عرف و شربت **قطط** بفتح و نشاندن  
 موی کوتاه و جعد و بریدن چیز از نجات قطاعلم و بکسر علم و نصب بهره  
 و قباله و کتاب محاسبه و نامه فطوط جمع و کبره فطر قطاط جمع و بفتح و ضم و نشاندن

و تخفیف آن هرگز و همیشه و کلمه خاصه زمان گذشت است و فطوط بفتح و تخفیف  
 طاب بضم نیز آمده و از نجات **قطط** **قطایف** چادرهای چیده جمع  
 و جامه ها و مخمل و لوزینه و ریشته که از غیر سازند و آنرا ریشته قطایف گویند و  
 آنرا گنانه گویند **قطاف** بکسر و فتح کام شک و بویه چیدن و وقت بویه چیدن  
 فطوط جمع فطوف که بکسر بویه است **قطار** بفتح بیهامی جنگ **قطار**  
 بکسر نام مسکاح صاحب کهنف و پوست شک و از خرا با لفظه سفید که بر پشت  
 و از لبه و خرا اران روید یا شکاف و از خرا امراف قطار بکسر **قطل** بفتح  
 بریدن **قطون** بضم افادت کردن **قطین** بر وزن این مقیم و چاکر  
**قطاس** بضم غث روی کاویت بکوی که دم آنرا بر کردن هسان و بر  
 سرهای علم بندند و بضم گویند که دمیت و در که همار خطا باشد **قطران** بر وزن  
 سمن **مع العین** **قَعَقَعَة** حدس آلات عرب **مع الفاء** **قَصَص** بفتح  
 مردن و بستن دست و پای آلوده و سر کسی را کشتن و کشیدن چیزی از کسی و  
 کشتن کسی را از روی غضب امراف **قَصَص** بضم طایفه است بکرمان مانده کردن  
 و بفتحین بندیدن سر بر سر و در فارسی یعنی نفس بجا استعمال شده **قَصَص**  
 بر وزن بصر طعنه یا ناخوشش و زبیر و ظرف بزرگ از بزرگ خرا که قطار  
 کنند **قَصَص** بفتح دیش کردن و دست بستن آلوده را بندیدن و بفتح و بضم



۱۴۰ - بضم کوهی است بگردان دوجی است پیچد او و بشقیق آنچه سرخ و حشر در آن  
 کند و نظریه است که در آن گندم بخورند و نشاط و بسبب **قَطَاف** بضم قاف  
 فاصوب کپان **قَطَاف** بکسر یا بان خالی **مع اللام قلی** بکسر و قاف بضم  
 و اشتق کسی **قَلَّه** بضم چا که کوه کان بان بازی کند بچوب و در آن کوه  
 جمع و بضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلیق نیز و سبوی آب و آنقدر که است  
 بذبش فی و هر قله سبب صاعه است و بذب اما میرا از کوه در و دیت رطل  
 سوار و قلیق تخم میگرد و دولا سر هر چیز و سر کوه و کوه بان سر و قلیق شمع  
 جمع و بکسر کرم شمع به شدن و بزخاستن اینها سر و ستن و بزخاستن از نقر  
**قَلَّتْ** بضم و تشدید یا بر تابه بریان کردن چیزی را و نیز قلیا که از آن جداون بزند  
**قَلَال** بضم و شمع اندک و بکسر سبوانه و بضم یا هر چیز هر دو جمع قله و نیز قلیا  
 چه بسیار استاده کرده شده برای ناک انگور و برای سایه کردن چیزی **قَلَّلَه**  
 بضم هر دو قاف آواز کردن و جنبانیدن و بضم هر دو قاف آواز شراب که از هر  
 به و ن آید و بضم است حال نارس است **قَلَقَل** بضم هر دو قاف سبب بزرگ  
 و بکسر روح و بضم سر آواز شراب که از هر لای هر دن آید **قَلْبَاب** بضم  
 و یوت و با حیت و با حیرت و غریبان نیز آمده و بضم سر سنگ بزرگ و در  
 که بر با حیا غلط اند بجز آن اصل آن و در بعضی فرنگها بضم سر قوم شده **قَلَع**

بضم نوشته دان شبان و نام معدله که از دریا نیز خالص خیزد و بر کوه  
 و از بزم کسر را انداختن و بکسر یا بان کشتی و بشقیق یا بر سر بزرگ از آب جمع  
 قلع و بکسر لام است پس روی آرام **قِلَاح** بکسر یا بان نهایی کشتی و قلعها  
 و بضم غلتر است که در دهن پیدا میشود و در دهن از آن بچوشت و اکثر طفلان را غلتر  
 شود و بضم و تشدید لام سرنگ و غلتر **قِلَقَال** بکسر یا بان کردن و بضم  
 و همچنین قلع و بضم خبش **قِلَاش** بضم کوچک و کشته و شکله شده و تشدید  
 لام بغیر سر مجر و دلی باک **قِلَاش** بضم پیچوده و هرزه **قِلَازم** بضم فاض  
 و نام شربت که دریا همان نموبت و چاه بسیار آب و بضم زانیز آمده  
 و فارسیان قرزم گویند **قَلَق** بضم یا آرامی و اضطراب **قَلَب** بضم دل  
 و خرد و خالص هر چیز و میانه شکسته و نزل است از سازیل قمر و بر کوه دایک  
 و باز کوه کردن جابه و غیر آن و ناسره و تشدید است و بضم دست او و بخن  
 و تشدید و بشقیق بر کشکاب و بضم و تشدید لام هر دو یک که دانا بکر دایک  
 کار **قَلَاب** بضم و تشدید لام قف کشته زرد و سیم و دغا با بزم و بضم و تخفیف  
 در دل و پیاور کشته و تشدید لام کرک و قلاب **قَلَبْتَر** بضم قاف  
 و کسر لام و تشدید یا بر صحنه قلبه معروف قلاب جمع و در فارسی تخفیف یا استمال  
 باشد **قَلِلا** بر وزن دریا سحر کلبا بکسر کاف تازیت که آنرا قلی گویند



و کسر قاف نیز آمده **قلاؤن** را بهر و فوجی که پیش لشکر وندایر  
 خضر و گوید **شعر** فتح است قلاؤن سپاسش نصرت چادرش بارگاهش و آنرا  
 قلندر بر وزن قندز نیز گویند و این ترکی است **مع المیم** فتح غلب در قمار  
 بر کسی و بهیم چیز با سر روشن و سفید جمع افرو جمع قمر نیز آمده چون روم در  
 و تحقیق جزیره شدن چشم از دیدن برف و در کمر بستن سفید سر ماه بعد از شش  
 تا آخر و ناست مال گویند **قمار** کسر بر و کردن با هم کرده و با شش چیز کرده  
 و وضع از غلامند که حدود قماری یعنی بدان نموبست **قطر** کسر قاف و فتح میم  
 و سکون طاشتر قمر و فرید و سر و کومه و صد و یک در آن کتاب کاهدارند و طاشتر  
 در آن شکر و اندان کنند و قمر نیز آمده **قیس** یعنی هم بازی و حرف و بهیم  
 اول و فتح ناله تبصیر قمر **قماش** بهیم قماش در شطرنج و چیزهای ریزه و خرد شده  
 و مردم سفید و آکس و چیزهای رنگین و بهر چیز و صفت نیز آمده چنانچه گویند که  
 طغان جامه پوشش قماش **فتح** یعنی گندم و بخت و سر بر آوردن بر  
 آسمان که چشمتا سر زمین باشد **قمامه** بهیم خار و خاشاک که از خانه رفته و  
 قام جمع و کرده آدمی و دار القمار جامه که سرکین و خاشاک اندازند **قند** بهیم  
 و تشدید هم سر هر چیز و بنده و کرده و کسر قاف نیز آمده **نقصم** بهیم هر دو قاف  
 نظری است معروف **تقام** یعنی دریا و دهر و عدد بسیار و کینه نیزه و کوه و

بهیم قاف اول کسر قاف ثانی دهر و بسیار خیر و بهیم اول کوه یا سرسین  
 جمع ققم **مع التون** قنبتم کسر قاف و تون سنده و سماجی و آبکی قنات  
 بر وزن اما جمع **قناحت** بهیم راخی شدن با نیک چیز **قناده** کسر قاف  
 قصاب گوشت در آن آورده **قنطار** کسر یک پوست کاه و پر از زرد و بسیار  
**قنفذ** بهیم قاف و فاء فتح فا خار پست و جایگزین در آن بسیار و ابنوه  
 رود **قنطره** بهیم پیش **قنتر** بهیم و تشدید تون سر کوه و بالا سر خری  
 و کسر ناز از لیسان و نام دارد **قنوان** کسر خشتها و خرمای تازه  
 جمع قنوک کسر و ده خسته خرمای و بنفشه قنوت **قندیل** تشدید که در آن  
 چراغ افروزند **قناع** بر وزن قناع پیراه و پوشش که بر بالا سر قناعت باشد  
 و طبق از بزرگ خرمای و بهیم تشدید قناع مرادف مقصود **قناة** نیزه **مع**  
**الواو قود** بهیم از پیش کشیدن ستور و جبران و بهیم اسبان و تحقیق کشنده  
 کشن بقصاص و در اند کردن و بخت **قواص** بهیم و تشدید و او کاه **قوا**  
 بهیم و تشدید و او کسبیک و وسط زاناکا سر شود مرادف قنایان و بهیم جمع نماید  
**قواراة** بهیم یا رچه مدر که در وقت بریدن جامه از کربان جامه بر وزن قوا  
 و بهر این و نکشتان **قوا** بهیم یا رچه مدر که در وقت بریدن جامه از کربان جامه بر وزن قوا  
 بهیم هر دو خور و جبه و در ترکی بعضی جانور شکار آمده **قوط** بهیم رر گوشت



یا بعد از صدر اسرار از آن و بضم و هاء و سبیل و نام مردیت محدث **قواد**  
 بفتح و تشدید و اوستبان رسد کوفه **قوام** بفتح و سبیل و نام مردیت محدث  
 نامت بکسر نظام چیز رسد از و اصل خبری که قایم باشد آن چیز بضم با و کیه  
 در قوام مستور پدید می شود و تشدید و اوستبان و کان جمع قایم **قوام** بفتح  
 و ت و پای آدمی و اسب و شتر و غیر آن جمع قائم **قور** بفتح و ریک و بلند  
 و ریک پشته کرد و خورد **قوانص** چینه و انهار سرخان جمع قانصه **قواعد**  
 زمان پر که از زمان باز مانده اند و ستور یا و بنیاد یا جمع قاعده **مع القواعد**  
 بفتح قایم کار یا کسی و خزانه دار و کلید و نگاه دارنده آنچه در تحت تصرف است  
 و این لفظ در اصل فارسیست و معرب که مان **مع الیاتیان** بکسر کیان  
 سر و کمر و مع تشدید بفتح **قیلاط** بکسر نیل که اصل آن فراط بکسر و تشدید است  
 مثل زمار و دمار زیرا که جمع آن فرار طلیت مانند و نایز **قید** بضم و تشدید و بفتح  
 و در بین حرف ساکن بود و میخیزد و حرف که پیش از روی باشد و آن دو قسم است  
 با حرف تحریر که حرکت تا قبلش این چنین می باشد چون واد قول و قول  
 و با حرف صحیح است چون نون قند و چند **قیص** بفتح و صاد و صلا و صلا  
 و ندان از پنج و حرکت جزیش شکم **قیغان** بکسر زینهار هموار جمع قیغ  
**قیص** بفتح و صاد و سبیل و تشکید شدن و مانند و حوض و پلوت

پروان پنجم **قیم** بکسر اول و فتح دوم جمع قیمت و بفتح و تشدید و کسره  
 نگاه دارنده و بر پا دارنده چیزی و نامی است از انهار صلا و صلا **قیظ** بفتح  
 و نامی همچو گرمای تابستان و میان آن از طلوع شریا تا طلوع سپهر بود و انبار  
 و قیظ جمع و حش کرم شدن روز و مقیم شدن یک **قیف** بکسر ظنی است  
 معروف **قیوم و قیام** بفتح و تشدید بسیار نگاه دارنده و بر پا دارنده و در  
 نهایت از انهار صلا و صلا **باب الكاف مع الهمزة** بکسر کاف و تشدید و کسره  
 و در ترش روی سبکین **کایا** پادشاه اول و وزیر و کارفرما و هر یک  
 از انصار اربعه و پاکیزه **کابوس** حالتیست که مردم خفته را بگوید و آن خفته  
 صرحت و زبان خراسان و جبهه گویند **کامین** پوشیده **کاف** حرف  
 معروف و شکاف و تشدید فایز و دارنده **کانامه** خبر و خبر که کسی کم تواند  
 مثل آن بکند و جنگ نام و تاریخ **کابیر** بفتح کاف حرف و ترش **کایت**  
 حاصل کننده روزی و غیر آن **کایع** و هر یک از پستان که بجمع **کانه**  
 تشدید فایز و باز و دارنده **کاشیخ** بکسر سین مصلوب تشدید و جال  
 و ترش و **کاف** حرف و تشدید و نام و دارنده **کاشانه** خانه محقر **کاغ** حرف و تشدید  
 کلان **کافور** خلاف عطره و غلام و غلام شکوفا که کور که هنوز سکون از او در نیامده  
 باشد و دارویت مفید مشهور و نام چشمه است و درشت **کاهل** حرف و تشدید و تشدید



۸۴  
 بعضی هم جزیت ترش مزه معربا که با آنرا بپا ریزند **کافی** سرشته  
 و حیران **کافی** ترش رو **کا هن** فال کو کشتن بر وزن رمان مع  
**کتیب** اند و نهنگ **کافی** کب کننده و کوشش کننده **کافون**  
 و کشتن و دو ماه از ماهها سر روی کافون الاول و کافون الاخر مع **البا**  
**کبار** بعضی بزرگ شدن و بزرگ بزرگان مع کبر و بزرگ و بالندگی بسیار  
 بزرگ **کبوتر دم** کنایه از شتابت **کبد** بعضی ریح **کبکی** بعضی بزرگ  
 انباشتن و پر کردن چاه و غیر آن **کتاب ترازا** کفایت از بزرگها و  
 کشتن بر نیت **کین** بکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بکسر اول فتح  
 دوم کمان سال و کمان سالی و بختین بوده است معروف که از آن اجاره  
 سازند و آنرا صفت گویند و بعضی اول و سکون دوم خشان و بضم کیم  
 دوم مع کبری **کبوه** بعضی سر آمدن مع **التا کتب** بعضی قوام آوردن  
 و حکم کردن و نوشتن و آماده کردن لشکر و دانایان مع کاتب و بضم  
 و بضم نوشتن و نامها مع کتاب **کثام** بعضی نهان داشتن **کتیبه**  
 بعضی نوشته و لشکر کتاب مع **کتاب** بکسر نوشته و نامه کتب مع  
 و فرض کردن و تقدیر کردن و واجب گردانیدن و نوشتن و بضم و نشاند  
 تا نویسنده کان و در پرستان کتاب مع و بضم بختیافتن آمده **کتابه**

بکسر نوشتن و نشان کردن و آزار نمودن و حکم و واجب کردن **کتبه**  
 بعضی صغیر است معروف **کتف** بکسر اول و سکون دوم و بعضی اول و کشتن  
 و کشتن که بغیر کشت نیز گویند کتاف مع **التا کتف** بعضی سطر دوم  
 رفته و ضد لطیف **کتب** بعضی جمع و گرد کردن **کت** انبوه **کتیب** بزرگ  
 نصب توده و یک گرد آمده و بلند شده مع **انجم کتبه** بضم کاف و نشاند  
 چشم جزیت که طغیان از پارس کرباس بدو سازند که بدان باری کنند و بعضی  
 اول و چشم ناری مخفی اکثری که بدان باز کنند مع **التا کتخ** بکسر هر دو کاف  
 و از خنده و کله که در محفلت گویند و بضم هر دو کاف و از سر فیدن مع **الک**  
**کت** بعضی و نشاند اول ریح و لقب دادن و پاکت اشاره کردن و کوشش  
 کردن بطلب چیزی و کوشش و باز بریدن و تخفیف مال و در عاری عاز و تحت نگاه  
 که او که آن **کتج** بعضی کب و کوشش **کتخل** صاحب خانه و در عوف مرد  
 و سوخته و تجمان و بیل روح را خوانند **کتدر** بعضی تیرگی و تیره شدن  
 و سبب که هند را آنرا بگوید و خوانند و شربت آن مانع جذام و جدر و جبهه  
 و امراض سودا ویت و آن شربت را شراب که گویند انور گویند **مصحح**  
 با خورش آتش چو شراب که آمده و بعضی اول و کشتن تیره مع **الک کتلا**  
**و کداشتن** ترک کردن و ستادن و گردانیدن بعضی را گردان باشد **کدر طاهر**



۱۴۴ خط جو از کذا و ش بعضی گذشتن و ترک دادن و ادا نمودن و گذراندن  
 مع الناکرین یعنی تاج و انسر کریان بکسر کاف ناسر و جنگ را بکشد  
 و بعضی اطراف و بجای فارس سنگین و خدا را زان و مکره و ناکوار کریان  
 کامل کوه یعنی شنی کرای یعنی میگذرد و بجای نازی کرای کرایس  
 بکسر بالا خانه و در خانه کلام بکسر بزرگواران و کرانایان جمع کرم و بعضی  
 بخش شده و کرانای و بشد کاف بغایت بخشیده کرامت یعنی و نشد  
 و تخفیف از خبری از کتاب و باره از کلام الله کرنا ماری که زهر آن  
 زیاده از مار مار دیگر است کرنا یعنی و نشد را و تخفیف آن فرشته  
 مقرب که در بین جمع گرفته بر وزن و معنی کوله کخ یعنی نام  
 و هر وجهی است در بغداد و بعضی محس و با شعور کرد ک بکسر کاف  
 فارس خرمگاه و مجامع و دس و دس کین بصاد و صله پذیر و کشت  
 معرب کین و صاحب فاس کوی پذیر که با تر با آمیزه تناول کنند  
 نه هر پذیر چنانکه جوهری کلان برده کرا یعنی و نشد را با ذکر دانده  
 و بکر و صله برنده و لقب حضرت است این اصطلاح کرا یعنی نام خدا و بکسر  
 باقی گرفته صله بردن و کرکین و بعضی در به و شکوه کخ یعنی آب باران  
 ایشان و در آن آب و این بر آب نهادن و آب خوردن و بار یکسان

شدن

شدن کرم و شک کرا ک سوزن که آنرا بهر جا جید گویند و صاحب قدرت  
 و قدرت و جمع کردن و بعضی جدا بگردانند و جمع کردن و بعضی با قدرت و قدرت  
 گردانان بینانند کرا در آنجا که از گرد و حله و اضطراب باشد کرا  
 بعضی کاف فارسی و با حید و مکار و خشت جز بر معرب آن و بجای نازی نیز  
 گفته اند لهذا اقرب معرب آن آمده کرا بان بکسر که بان و با لان شتر  
 کرا بطون بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطر و ادا کشیده  
 و بسین و صله زده و بشت بچند نام با تبحر و با اول و ثانی و صفت حضرت  
 عیسی کرا نام و عا که بجهت کرا میگویند و با زبان کین یعنی  
 و شخ کاف ناسر بر وزن تالاری که در من دران خند و خانه کوچک  
 و پر بچین جانوران کین یعنی بکسر کرا و بعضی خاک و پدید و بچین و  
 دلاور و در شارسر اندوی ناز و بعضی خراسنده و امر بخراسیدن نیز آید کرم  
 و شخ کاف ناسر بر وزن و بعضی غم و اندوه و کرمشک دل و کرمشک اندکی از طلب بسیار  
 مع الناکل و بعضی کاف فارسی ادا و نقش با یک که اول نشان و  
 طراحان کنند و بر بالاسر آن رنگ آینه می نمایند و نیز امر با و کردن ظاهر  
 آن آید چون ناز که در سخن گذارد کرا و کرا یعنی چهار کرا و کرا  
 بعضی کاف فارس حاره و ناکرین ناهار و بر وزن و نیز با کار و پیکار کرا و کرا







۸۴۶ نامریشیده و نامهور **کلاب** کبسر مع کلب نام پدر پسر است و بضم  
و تشدید لام آهنی که برپاشنه موزه کند برای راندن مرکب و آنرا **کلاب**  
گویند و چنگل باز و خار درشت و بومج کلبان **کلب** کبسر مع **کلب** هم سخن  
و جرات کرده شده و لقب بومر **کلف** بضم شفت و **کلوم** خنک  
**کل سحنا** کلاب که کثیف برگ آن سرخ و یکطرف زرد باشد **کل سوری**  
کل سرخ **ککند** بضم قین دست افرادی که بدان رنیز کنند و پسر کنند و  
نامریشیده محمود و جرب که در غلاده سک بندند خصوصاً و آنرا ساجور نامند  
مع **المیم** که بضم می است که قبول قنوت بکنند لذت و بعضی بسیار و بعضی  
و بغار سرخی ترک کم زن نازک و مدبر و بد دولت را گویند **ککیت** بضم  
اول و شمع ناله آب سرخ و شراب **کیمز** کبسر شش حیوانات **کون**  
بضم قین چنان شدن و بضم و تشدید میم ریزه **کین** بضم چنان شود در  
کارزار و خیر آن **کمد** بضم مخزون **کمتی** امر و مع **الکون** **کفتان**  
بضم و تشدید نون است که از آن شمع شود فروغ کنش است بضم و تشدید نون  
جمع **کنیس** و **کنیس** بضم چنان کنایس مع **کنب** بضم چنان چکر کردن  
دست و آبله که در دست از کار کردن و غیر آن بهم رسد و کبابی که از آن کباب  
در میان و کافه سازند و کف هم گویند و نیک و بخیر فایده است کمال بخیر  
کوید

کوید **کمز** بزم بزم حرف مرشد صاف کالبنی فی شمع یا کبیت **کخود**  
بضم خازن **کن** **فکان** عبارت از غلط کون است **کین** کبسر و تشدید  
پوشش انسان و اکثر مع **کنف** بضم خازن چرخ و کبابه پیش و بری  
شتر خنجره ساختن از شاخ درشت و کبسر خنجره است که شبان سپاه آلات  
خود را بدان کبابه دارد و بضم قین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ انصاف  
**ککیت** بضم آنشکده و مسجد یهودان و کردار **ککف** بضم نهانخانه و پوشیده  
و خنجره شتر و بضم اول و شمع ناله طرف کوچک که در آن چرخ رنگ دارد تصغیر  
کف کبسر و لقب ابن سعود **کنوس** بضم نهان شدن **کناس** کبسر کباب  
آه و کوزن و مانند آن و بضم و تشدید نون خاکروب و بضم و تشدید تاجانه  
**کنداور** بضم کاف فارس سبیلان و دلیر و مردانه **کنام** بضم کاف  
نامر آراسگاه و پستان آدمی و سایر حیوانات از پرند و چرند **کنبند**  
بضم کاف فارس حست و خیز و ضعف مدور که عجب قبه گویند و پاله مع  
**الواو** **کوک** اسب بالانه که برادر بارند و خنجر که بزرگ و تیر فم نباشد  
**کوبج** بضم معرب کوسه و بضم نیز آمده و ما میست که بلیش پاره میماند  
**کول** بضم کاف فارس نادان و احمق و کاف نامر و دوش و کولبار از چاق



۱۲۷ / بعضی بپوشیدن که از پوست کوفته سازند و کلیم کنند **کوف** بعضی  
 به نور و شب باشند و بعضی در دود و خامه در دعوات فواید از آن  
 اگر در سر من الریح الی بعضی **کوه** هر داری و مطلق جواهر و اصل  
 و نژاد **کوخ** یعنی خانه بسته که روزی نه بسته باشد اکنون جمع  
**کوالیت** بعضی کاف تا نرسد اید **کوکبه** بعضی درختند که بزرگی  
 و شکوفه و ستاره **کوکا** یعنی کاف و تشدید و او سوراخ دیوار و درخت  
 خانه **کوز** یعنی کوزه اکنون جمع و بعضی سرخیده است **کوازه** طینه  
**کوک** یعنی آنکه کردن سازند و موافق کردن آوازها و دو بار بجا  
 هم بپزند نمودن **مع الهاکهل** بعضی هر دیار سال و کوه زن میاید  
**کهملان** یعنی و کسر جمع که در بعضی و موسیقی و بعضی نام مردی و نام قبیله  
**کهانف** بعضی سخن خفیه گفتن و فال زدن **کهف** بعضی پناه و غار  
**الیاکیمیا** معروف به صنعت زر ساز و مکر و حیل و تنیس و بعضی  
**کیان** کیمیا جمع کاین غیر موجود و باشد و معنی کیان کنایه است  
 در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجود است و بعضی پادشاهان کیانی  
 و که بعضی فرس اصل را گویند و بعضی سلطان نیز آمده **کید** بکسر کاف  
 فارسی

فارسی کشت ربا که آنرا غلیوچ و بنده خاد و زغن نیز خوانند و گویند که کید  
 شش ماه ماده و شش ماه نر و بعضی گفته اند که سال ماده و سال نر است  
 بنا بر این کسر را که بجهت ناست بکشد است کرده اند **کیا** بکسر کاف باز  
 پادشاهان که بعد از ملک الملوک گویند و که مراد از این است و بعضی آورده اند که در  
 زمان قدیم این پنج پادشاه را گفته اند کیومرث یکاوس یکقباد و کهر و و  
 که هر یک و بعضی بگزیده و هر یک از خامه از بعد نیز آمده **کیش** بکسر کاف و کید  
 و ترکش و نوعی از ناست که آنرا خیش نیز گویند و در شش ماه و کیمیا  
 بعضی مکافات و غایب **کین** بکسر کاف کینه و محتر که این و آنرا بالف نیز گویند  
 بصورت کاین **کیف** بعضی چون و چگونه و نام عصبی است که قبول قوت نمیکند  
**باب الاقام مع الالف** بکسر ز لازم و ثابت و چپنده **لا قین** بکسر  
 قاف و چپنده **لا قیف** هر وزن و ایم علامت کننده **لا قیع** درخت کلاه  
 یا بر مکرده در رنگ کننده **لا هوف** حیاتی که ساریت در شب با نریت محران  
 و امنیت روح **لا مئیک** کفن **لان** پوهان و با حقیقت و امر را بجا بیاورد  
 مانند طمان یعنی چنان و محرابی و بسیار در **لانف** آشیانه و صد و ده  
**لا بتر** تلقی و فراتر و بازی و محتر **لام** حرف معروف و زده و پند و خسته  
 که بر بنا کوشش بجهت ماند و نه نفع چشم زخم **لا حبت** باز کرده **لا حتم** یعنی



٨٢  
**لاک** تغار **لاغ** به در به آید **لا ابالی** باک ندارم و در عرف  
 به باکو گویند **لا دفع** بدل محله گرفته و نام موضع **لا دین** حطرات  
**لا لنگان** کل ثبات **لا دلا** سفینه و نادان **لا مش** تاریخ و غایت  
 و صنایع و زبون و فرومایه و غیر اندک **لاهی** غافل شونده و باز گشتند  
**لاغ** باری و نهرل و طرافت **مع البالب** بنهم و تشدید شدن و غافل  
 مرغی و مغربا دام لبوب جمع و عقد و الالباب جمع و نیز نام کتابی  
 که او را لب التواریخ گویند و بکسر مر و سر که لازم کاری باشد **لباس** بکسر  
 جامه و پوشش و لباس و لبوس مثله و لباس الرجل زن و لباس المرأة  
 مرد و لباس التقوی شرم **لبک** بنهم اول موضع ثانی بسیار و تشدید  
 خشت **کبان** بنهم سینه نمایان سینه و بنهم کند و بنهم بکسر شیر دادن  
 و بنهم در غار سر صلب **لباد** بنهم جامه باران **لباب** بنهم حاصل هر چیزی  
 و چیز نفیس و نام کتاب در نحو **لبق** بنهم لام و سکون باز یکی و بسیار  
 و حرب و مخز و مهارت و عذافت در کار **لباب** کی هست که هر درختان  
 و از آن تشدید و تشنج بچکان گویند **مع التالیم** بنهم بوسیدن **مع البیم** بنهم  
 بنهم تشویه کردن **مجد** بنهم و تشدید هم در باب و بنهم آوردن و بنهم  
 بنهم اگر زبانش در سخن در ماند و بنهم مشهور که بد و در هم شل و بنهم  
 انرا

آنرا ایستاد گویند **مجد** بنهم هر دو لام لغت درین گردانیدن و تشویه  
 سخن گفتن و سخن در میان گردانیدن چنانکه ظاهر شود **مع التالیم** بنهم  
 گوشت و لحظه از آن لام بکسر و لحوم و لحان بنهم جمع و گوشت از استخوان  
 کردن و آرزو شدن گوشت شدن و پیوند بکینه و پیوند آن کردن و بنهم لام  
 کسر حاکم و سبک گوشت **مجد** بنهم فریخته شده و گوشت پاک **مجد** بکسر  
 ریش می بکسر بنهم لام و فتح جامع شکر است و سیر و حلیه و خط و خطه القیس  
 نام کیا هست **مجد** بنهم هم شدن و پیوند بیشتر و بنهم خبر پرستیدن  
**مجد** بنهم خط کردن در عراب و آواز گردانیدن و آواز لکان و مکرر  
 و خوش خواندن قرآن و قرآن و خط کردن در سخن و گفتن چیز و غیر آن  
 و بنهم بین زیرک و زیرک شدن **مع التالیم** بنهم کرز و کلاه خود و یا  
 و کوبال و پار از آن و کنگ و شلاق و حصه و پاره و زدن و پاره کردن  
 و فراموش **مجد** بنهم هر دو لام محشو و چند کیجا کنند و بوسیدن و بنهم  
**مع الدال** **لد** بنهم تشدید دال بدل و خصوصت کردن و بنهم بدل  
 کنندگان جمع التلیم و تشدید دال **لد** بنهم بدل کننده **لد** بنهم  
**مع الدال** **لد** بنهم تشدید دال مزه و شراب **لد** بنهم غرض مزه  
**لد** بنهم نوحه و نکریدن و غیر آن **مع الدال** **لد** بنهم لازم بود



۱۳۹  
 بخیری **لِوَام** کسر لازم بودن بخیری **لِزُوب** بضم ثابت شدن زبان  
 و جسد **مَعَ السَّيْلِ لِسَان** کسر زبان در خانه ترازو سخن السن  
 و السن جمع و لسان صدق شایر یک و رات و لسان عصاره باره  
 زبان کجنگ و لسان الثور و لسان محمد و کبایت و لسان القوم سخن  
 گذار **لَسَع** بفتح کزیدن آید و مقرب **لِسْن** کسر لغت و بفتح زبان  
 کوشن کسی را و بودن و صراح کردن و بضم زبان آردان جمع السن و بفتح  
 زبان آوری و نصاحت و بفتح لام و کسر سین زبان آرد و بفتح **مَعَ الطَّالِ**  
**لُف** بضم نری و نازکی در کار و کردار و دید و مهر باند کردن و کجاست و صواب  
 نمودن و بفتحین دید و احسان و نیکوئی **لَطِيف** بفتایت نیکو کار و بار  
 کننده و بفتایت نازک **لَطَائِف** نیکوینها و جزای نازک جمع لطیفه نام  
 کتاب در لغت **لَطُوخ** بفتح دار و یکم بر چیز نماند **لَطَم** بفتح ط یا چرخ  
**لَطَام** کسر یکم بر ط یا چرخ زن **لَطْمٌ** بفتح ط یا چرخ که بر روی رانند **مَعَ لَعْنِ**  
**لُحَاب** بضم آب وین و آب غیظ که از دانه در خندانده بر آید و لُحَاب  
 عمل و لُحَاب الشمس مانند آفتاب و بفتایت که در شدت که باید امر شود  
**لُحَابٌ** گوشت سفید و بفتح و در شنی آفتاب و برف و بضم و برق و نور  
 از تریق معنی نام **لُحْبَتَان** کنایه از محبوب خوش باشد **لُحْبَتَانِ**

کنایه

کنایه از محبوب آراسته **لُحْبَتَانِ** کنایه از مرد که چشم **لُحْلُجَان**  
**بُودَ لُحْلُجَانِ** کنایه از لب معشوق باشد **لُحْلُجَانِ**  
**لُحْلُجَانِ** کنایه از شراب سرخ باشد **لُحْن** بضم نری کردن شده و لذت  
 رانده شده و صورتی که در باریا بر یکند بجه و محش و بطور و آنرا افکار  
 ترس گویند **لُغُوق** بفتح دار و و غمر آن که بسید شود **لُجْبَةٌ** بفتح ج یا کج  
 کردن و کسر کنوج باز کردن و بضم باری **مَعَ الْفَيْنِ لُغْزٌ** بضم لام و غ  
 ضن صوابیکه مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند **لُغُوبٌ** بضم لام  
**لُغْزٌ** بضم لام و غ فین جستان و سوار خ موش لکان **لُغْزٌ**  
 بفتح بهوده گفتن و بفتایت کردن مک و سخن باطل و بکنند که بقصد دل باشد  
**مَعَ الْفَا لُغْجٌ** بفتح سوزاندن و مرض **لُفٌ** بفتح و نشد و بچیدن  
 و کسر و جش بچیده بدشت و بکر الفاف جمع و مجتمع و فراهم آمده و ظاهر و کلام  
 و درنگ کننده و در سخن **لُفِيفٌ** کرده مردم بر آکنده از هر جابر و جری خنده  
 و در هم و کلمه که در حرف از آن حرف عمل باشد **لُفَاظٌ** بفتح و نشد و نا  
 سخند **لُفَاظٌ** کسر جابر بر دانه که بر مرده و چند **لُفْجٌ** بفتح لب **لُفْجٌ** کسر  
 شغم و بنجه چیز دیگر کردن و مید کردن و بفتح بچیدن **مَعَ الْفَا لُفْسٌ**  
 بفتح عیب کردن و بفتحین شودیدن دل و تباها شدن و بفتح اول و کسوف



لقب شده و نفوس کننده و بی امانده میان مردم **لَقِطًا** بفتح  
 و ازین بر گرفتن و بختن بر داشته و بر جده و لفظ العدن بر زبان  
 که یافته شود و لفظ السبد خوشه بر جده **لَقِطًا** بفتح طیف که از راه  
 بردارند و پرورند و همچنین لفظ **لَقْلَقًا** بفتح هر دو لام زبان و حرکت  
 مرغ معروف لغاتی جمع **لَقَفَ** بفتح فز بران **لَقَوْا** بفتح معلول  
 بعلت لغوه کرد اید **مَعَ الْكَافِ كُنْ** بفتحین در ماندن بفتح مرادف  
 گفت و بکس کاف و بختن نون و نشد به آن حرف است که برای تدارک  
 چیزی آرد و بخاطر لیکن گویند و بر وزن رسن در فارسی طوطی و شکر  
 و آتش و کمره فانوس و عود سوز **لَاك** بفتح و نشد به کاف خود و گویند  
 و چیز بی سرخ که آن پوست را رنگ کنند و بختن کاف در فارسی سرخه  
 و ابله و نادان و جاسه کنه یا پاره شده و صد نه در **مَعَ الْيَمِّ لَسَ** بفتح  
 بودن و جاع کردن و چیزی است و نرم **لَسَمَ** بفتح کسایان صغیره  
**لَحْمًا** بفتح و دشتی و بضم کرده آو میان و سفید که بر سر باشد و پاره  
 از گیاه که خشک و سفید شده باشد **لَمَنَ** بفتح یب کردن و آواره کشیدن  
 کردن **لَمَّازٍ** بفتح فز و نور **لَمَعَانٍ** بفتح روشن شدن و درخشیدن  
**مَعَ النَّوْفِ لَمَّ** بضم لب **مَعَ الْوَالِدِاءِ** بکسر و علم الیه جمع الوایات

لَمَّ

جمع لَمَّ و با بقتل منزل معنونه **لَوْدًا** بفتح پناه گرفتن و ادر لواز  
 پناه دادن الواض جمع **لَوْدًا** بفتح پستهای و نبال چیزی **لَوْدًا** بفتح  
 و زای همه گوشت پاره است که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای  
 طعم است باشد **لَوْحًا** بفتح الشبارک **لَوْمًا** بفتح نکره بدین و سرزنش  
 کردن **لَوَّلِي** بضم طایفه پیشم و بختن و نازک و ظریف و در بند  
 قبه و فاشه را گویند **لَوَّلُوْا** بضم هر دو لام سردارید بزرگ و سردارید  
 لَوَّلُوْا بنا سفر و لاس جمع **لَوَّامَةً** بفتح و او بحث طاعت کند **لَوْنًا**  
 بضم الفها طعام لذیذ **لَوِيْدًا** بفتح و یک سر کش ده **مَعَ الْهَالِمِ** بضم هـ  
 و خوردن و بختن الهام و نعم **لَقَاكُمُ** بفتح و نشد به غام بپرس بران و بکسر  
 و ماده هر چیز **لَهْفًا** بفتح زبان از زبان پریدن کردن **لَهْفًا** بضم هـ  
 خردن و اندوختن شدن **لَهْفًا** بفتح چهاره و در بختن کند **لَهْفًا** بفتح هـ  
 کردن و بر کشیدن از چیز و جاع کردن و در و فرزند و چیزی که در عمل خردند  
 و لعل و گشت اف نهاد و حکایتها و سرود و غنا و مانند آن **لَهَوَاتٍ** بضم هـ  
 عا **لَهْمًا** بفتح زبان و نوک زبان **مَعَ الْبَالِ لَيْتَ** بفتح شیر در بند  
 بپوشیدن و بکسر گیاه ابنوه **لَيْفًا** بفتح لغافه کسر آنچه بر چیز بختن **لَيْفًا** بکسر  
 صوف و مانند آن که در دوات کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین بختن

بختن  
 بختن  
 بختن



**لین** بکسر نری ضد شرف و شج و کجف یا و تشدید آن نرم و تشدید آن  
 بشج و تشنام **لین** بشج تن آسانی و فراغت و بکسر نری کردن با هم **جَاب**  
**أَلَا لَيْفَ مَعَ الْمِيمِ مَا لَنَا** نام خدا سر عز وجل مانند و ما **مَانَدَه** خواند که برای  
 طعام نهند و ادا هم که بران طعام باشد آنرا **مَانَدَه** گویند و ما **مَانَدَه** جمع **مَاه**  
**نَرَكَا هِي مَاهُ** کنگار از محبوب خیر نشین باشد **مَاهِيَّة** و **مَاهِيَّة** جمع **مَاهِيَّة**  
 و مایات و مایات جمع **مَاهِيَّة** است رنده **مَاهِيَّة** زنی که شایند  
 کیوی کسی را و کی که حوسس آرایه و آنرا مشاطه بگویند **مَاهِيَّة** مای است  
 مرور که حکیم بن عطاء بن سبیح از راه نخب ظاهری میگردد و **مَاهِيَّة** جمع **مَاهِيَّة**  
 آثار و نشانها **مَاهِيَّة** و کارهای پسندیده **مَاهِيَّة** آنچه جاری شده و میبود  
 بجای زخمی و مزاج **مَاهِيَّة** بد مزه جای با گشتن **مَاهِيَّة** بد مزه حاجتها  
 جمع **مَاهِيَّة** یعنی مایه **مَاهِيَّة** پر زده است با بسیار نام **مَاهِيَّة**  
 از دین برون رفته و تازیانه نرم شده عراق بنهم و تشدید راجع **مَاهِيَّة** روان  
 و کشته **مَاهِيَّة** محتاجان و در مانده گان و محتاج از تشدید **مَاهِيَّة** آب و آتش  
 و غیر آن **مَاهِيَّة** جای بر کشش و مکان **مَاهِيَّة** هر روزن سجدت **مَاهِيَّة**  
 با هم جمع شوند و در غیر یاد کار شتر آتم هم وزن **مَاهِيَّة** **مَاهِيَّة** و را و سواد **مَاهِيَّة**  
**مَاهِيَّة** آنچه از آن امید بریده باشد و غیر امید در تشدید **مَاهِيَّة** بلکه غیر آتش

آمده **مَاهِيَّة** بشج ختم الف آتش رسیده **مَاهِيَّة** بشج معبود **مَاهِيَّة**  
 سرب ماه پروین که جد و ایزد گویند **مَاهِيَّة** خانه و حساب خانه و مانند **مَاهِيَّة**  
 از کد گشتن و مانند و باش و بد خیر نریا و با صحت چنانکه گویند  
 و این فارسی است **مَاهِيَّة** بکسر را رانده **مَاهِيَّة** مع **مَاهِيَّة** بضم اول **مَاهِيَّة** بشج را  
 و محکم و جانکه که تار و پود او را محکم باشد باشد و بکسر را رانده **مَاهِيَّة**  
**مَاهِيَّة** بشج اول و نهم ثالث بخشیده و کرده شده **مَاهِيَّة** بشج مایه ها و قبول  
 شده **مَاهِيَّة** بشج آشکارا کننده و آشکارا و تشدید بای مشخص چنان کرده  
 شده **مَاهِيَّة** بضم نهم باک و اندیشه و تشن **مَاهِيَّة** بضم اول و کثره و پزنده  
 و نرکنده و **مَاهِيَّة** بکسر بیشتر **مَاهِيَّة** بشج خود تر شده و خرد شده **مَاهِيَّة**  
 بشج جای رسیدن و معنی معذرت نیز آمده **مَاهِيَّة** بضم اول و کثره ثالث و نهم  
**مَاهِيَّة** بضم وزن محدث اسراف کننده **مَاهِيَّة** بضم وزن مرید ملامت کننده **مَاهِيَّة**  
 بضم نزاری و مستضع و مبارات صبری مع **مَاهِيَّة** بضم استخوانی و آ  
 شدن و انچه رستان **مَاهِيَّة** بضم و تشن و تابان **مَاهِيَّة** بضم بر کار  
 باشند و در دست دارند **مَاهِيَّة** بضم پشتمان **مَاهِيَّة** بشج محکم و استوار  
**مَاهِيَّة** بضم کباب **مَاهِيَّة** بضم سیم و تشن رانفت داده شده و گمراه  
 شده و تشن بسیار **مَاهِيَّة** بضم سیم و کثره نام مایه کننده **مَاهِيَّة**



بضم میم و فتح نا و کسر کاف بد و نزل کننده **مَتَدَلِّ** بضم بر بار **مَتَدَلِّ**  
 بضم از بند افتاده مرده **مَتَبِّم** بضم میم و فتح نا و یای شده شاق  
 و آورده **مَتَوَبِّت** بفتح اول و ثانیات چهل و یک نهاده از غایت  
**مَتَكَايِف** بضم غلیظه و سطر شده و متد تحلل **مَتَزَاكِم** بضم بر هم نشسته  
**مَتَوَلَّ** نوزاد جویده **مَتَدَاوِل** بضم دست بدست گرفته شده **مَعَ الثَّاقِلِ**  
 بفتح متد کردن یعنی کوش و پیروزان بریدن و عقوبت و ماندن شدن  
 چیزی بچیز دیگر بکسر مانند و بعضی مانند صفت و حال و درستان و قصه  
 که مشهور شده باشد **مِثَال** بکسر مانند و کاف بد و بستر و بضم و بعضی جمع  
 و فرمان آمده و مثل جمع **مَثَلِبِ** بفتح جیبضه سفت سالی بر  
 مناقب جمع **مَتَلُوج** برف زده و متلوج الفداد فیروزه و **مِثَالِ**  
 بفتح معادیر **مِثَقِب** بکسر ایچه بدان چیز را سوراخ کند **مَتَوَلَّ** بفتح  
 آوردن و قرار **مَتَلَّ** بضم فاضله و افزون تر یافتن **مِثَاب** بضم با  
 داده شده و بفتح جمع مشابه یعنی بزرگشگاه و منزل و دام صبیح و **مِثَقِب**  
 بضم اول نویسنده و باز آورده و ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بضم  
 و تشدید با بر جای دارنده **مُتَلَّت** بفتح سه در سه و تا روم از چهار تا و بضم  
 و لام مشق شده سه کرده شده و سه کوشه و سه یک کرده شده و شیر و کوه

و جز آن که در بخش بگوشتیدن رفته باشد و یکش باشد و لقب در پس  
 چایان هم نبوت هم حکمت هم سلطه داشتند لهذا این را نیز  
 مثل **مَتَدَلِّ** شعر از عرش آورده در محدث یک ثلث بر سر مثلث  
**مَعَ الْجَمِّ جَمَال** بفتح جابر جلال نموده و صفت **جَاهِر** بضم و کسر نا  
 خزینه دار **مَجْرَوَا** کاکشان **مَجَل** بضم فراه آورده و در هم کرده و نام  
 کتاب در لغت و نام کتاب در طب **مَجْتَب** بضم میم و سکون جیم و فتح نا و  
 تشدید تا رشته از پنج برگه و بحیرت از اوزان شعر **مَجْطَب** بفتح سین  
 نام کتاب در دانش پرتو نام کتابی از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی و نجوم  
 محصا نام شصت که کتاب مغان منسوب است **مَجْجَه** بفتح هر دو و بضم  
 و در دهن گردانیدن و آشکارا گفتن **مَجْلِس** جابر نشستن و نشستن **مَجْرَن**  
 بر وزن محضرهای کشتن شراب مجاز جمع **مَجْدَد** آبله دار **مَجْلَد**  
 بفتح و تشدید لام نامه و کتاب **مَجْرَمَد** بکسر میم الت رویدن **مَجْدَد**  
 بضم زینار داده شده **مَجَان** بفتح را یکان و عث **مَجَس** بفتح جاد  
 که طبیبان چیزی را میبایند و بضم **مَجْدَد** بزرگوار بودن **مَجْرِي** بضم  
 روان کردن و روان کرده شده و بفتح جابر روان شدن **مَجَانِین**  
 بفتح دیوانگان **مَجْمُول** مرسته شده **مَجْدَد** بکسر شده **مَجْرَمَد**



۱۴۳ کشیده شده و باطل است سخن کسور باشد **مَحْمُود** یعنی آتشان و چون  
**مَحْمُود** یعنی راه و جابر کشیدن و غیره **مَحْمُود** یعنی بیم و ترس و کسور  
شد و دیوانه کننده **مَحْمُود** یعنی بیم و کسور و عالم بعلم قرائت **مَحْمُود**  
آتش پیرت **مَعَ اَمَّا مَحَال** یعنی حرف بزرگ و بیم نامکن و کسور کسور  
کردن و عفو و استاده شدن بآبان و سعادت کردن بپیش سلطان  
و یعنی و نشدیه لام جمع محل **مَحْمُود** یعنی بیم و فتح و او با یکدیگر کشیدن  
و خصوص کردن **مَحْمُود** یعنی و دات که در آن مداخله کنند **مَحْمُود**  
یعنی حرف بزرگ که آن آب ارجاء کشند و هر چه پست و کمر چله و چاره و کزیر  
و لا محاله ناچار و ناگزیر **مَحْمُود** یعنی بیم و فتح تا حیل کرده و حواله کرده  
شده **مَحْمُود** یعنی کسور حیل کننده و حواله کننده **مَحْمُود** یعنی بیم سالها  
**مَحْمُود** یعنی و نشدیه راحت کرم **مَحْمُود** یعنی منفعت کاران **مَحْمُود**  
یعنی نیکو بهای جمع ضیعت بر خلاف قیاس و در فارسی یعنی رئیس استعمال  
**مَحْمُود** و آنچه از آن ترسیده شود **مَحْمُود** بطریق حرام کرده شده  
و منع کرده شده **مَحْمُود** باز داشته شده **مَحْمُود** پس جمله بر نه  
کرده شده و مانده شده **مَحْمُود** یعنی کسور کننده و یعنی حرفها **مَحْمُود**  
کسور ظاهر شده و زبیده شده و یعنی خیره کرده شده **مَحْمُود** یعنی فرستاده

**مَحْمُود** یعنی بخیال قاضی کسی که غایت بخیال او کند و باز نشکاه **مَحْمُود**  
**مَحْمُود** و **مَحْمُود** یعنی رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی  
تا از آنها افتاده و در عربی تباست و صاحب کف الله و لطایف گوید  
که محاسب یعنی در حجاب محاسب است و معنی آن فروشن کالاست بآنکس بها  
تراضی جانبین و بفار صر و محبت و جنگ و خصومت و در بیع و فارسیان بهای  
هوز خوانند **مَحْمُود** یعنی کلاب کردن **مَحْمُود** یعنی نیکو کننده و دانسته  
**مَحْمُود** کسور بر حرف و دلاب که دلاب بدان کرده و هر یک کسور پس کشند  
و باطل است و باین نیکو میان و قطب پسته است **مَحْمُود** یعنی کزیرگاه  
**مَحْمُود** یعنی مرد جدا و برین کار محصین جمع **مَحْمُود** کسور را نویسنده  
و آزاد کننده و یعنی را نویسنده شده و آزاد شده **مَحْمُود** کسور دره که از  
کر با پس درم چند و بر کسی راند **مَحْمُود** یعنی بمن و خواستن **مَحْمُود**  
نشدید صا و تخفیف آن بر ضرب کاره ستوده و زمان شوهر کرده جمع محصنه  
**مَحْمُود** بر سر حرکت آفرامه یا سرب آفرامه و کزیرگاه و کابینه **مَحْمُود**  
یعنی باطل کردن و کابینه **مَحْمُود** کسور داس که بدان غله در و **مَحْمُود**  
یعنی جابر محصین مردم **مَحْمُود** کسور اول وضع دوم جمع محبت **مَحْمُود** یعنی  
توزیست **مَحْمُود** یعنی الف مقصوره نکرده کرده شده **مَحْمُود** یعنی کزیرگاه



۱۴۴ واحد کنند **محقق** بضم تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و قیاس  
 آنکه دلیل را بدلیل ثابت نماید **مخفوف** بضم مخفوف شده و گفته شده و گفته شده  
**مع الخافضات و مقصورات** زمان در پرده شده بضم مستورات **محصصة**  
 بضم کرسنه و کرسنه شدن و ایام محصصة ایام خط **مخالف** بضم صاف  
 ضمت و خرافه و متکبر و خیال کننده **مختلف** بضم کهنه مخ **مخ** بضم و  
 خاسته آن حشته پاره از آن و در مخ و خالص هر خبر **مخروط** بضم مخروط  
 و پوست و آکرده و مخروط الفجه و مار زیش و مخروط الوجه در از روی  
**مخبط** بکسریم بوزن و مخبط بکسریم چوب خند کش **مخلف** بضم هم و کسر  
 لام و دست خالص که دست و حجت را از سایه ریا خالص سازد و بضم لام  
 خالص کرده شده و در مایل باشد بضم هم محل **مخفی** بضم نهان  
**مخفی** بضم خطا کننده **مخفی** بضم و مخ **مخاض** بضم و دروزه  
**مخاطب** بکسر چنگ طیر و غیر آن مخاطب **مخاطب** بضم خیال و جلال  
**مخدوش** بضم غش و کش داده شده **مخافت** بضم هم و ترس **مخاطب** بضم  
 خطبه کرده شده **مخدوش** بضم زن خدمت کرده شده **مخاطب** بضم خطا  
 کننده و بضم خطا بکرده شده **مع الدال** بضم جابر و در  
 گردش و بضم دور داده شده **مدغم** بضم در یکدیگر نهان شده **مدعی**

بضم پس رنده خلاف مقبره باشد یا سرگشته بضم کننده و بضم بابر و رنده  
 و تدبیر کرده شده و بنده که از پس مرک جایش آزاد شود **مدین** بضم  
 دامت کننده **مدینه** بضم اظهار خوف کردن و مساله کردن **مدیر**  
 گفته شده و باید شده **مدیر** بضم کار و تدبیر **مدام** بضم سراب  
 و بضم جاسر **مدام** بضم و تشدید و ال پاره از زمان و مدادی که برشم  
 گرفته باشند و بکسر حرکت و ریم جرات و بضم یکبار مد و کشتن **مدار**  
 بکسر باران یا دریا **مدار** بضم اصلاح کردن عوض و زمین بکلیف و بضم  
 کلوی مد و واحد و بضم هم و کسر دال و تشدید را درار کننده **مدل** بضم  
 بضمتین و تشدید فون جمع مدینه **مد** بضم و تشدید دال کشش و آب خیز  
 و بسیار و اقرون آب خلاف خیز و کشیدن و مداد در و دات کردن  
 و ادائن نظر لبوی خبر و فرود آمدن و تشدید بر الف نویسنده و بضم  
 ال سیاق چربی دراز که بر بالاسر حساب نویسنده و مدالتهار بنده  
 روز و دوت چاشنکاه و مدالصر رسید **مد** بضم و تشدید دال بضم چاشنکاه  
 و جمع مد و هم آمده **مدامنان** بضم و بستان بنزد سیراب **مدل** بضم  
 در آمدن و جایی مدان و بضم جابر و دراز و دراز و تشدید دال و در  
 در زمین و بضم هم و کسر خنجر و مسک **مدحور** بضم هم رانده شده







در سیاه که در گردن یک کند **عُظَات** بکسر و شخ زردان بر قیوم نام  
 کن بیت منظم در لغت که آنرا امر قات الادب گویند **مُجَل** بکسر سیم  
 و شخ هم یک **مُجَو** بفتح امید داشته شده **مُطَوَّب** رطوبت ناک  
 و فربه **مُوقَض** بفتح وادو ریاضت داده شده و رام شده **مُخَص** بفتح  
 روغن و جز آن **مُالِیق** بضم رسیده **مُودَل** و یک دانامده و میراث  
**مُویض** چهار مراض بکسر و مریض بفتح و مراضی بروزن بدایا جمع **مُویض**  
 کنایه از ابله و ابله و ابله و نام مری **مُجُوم** بفتح کشته بکس  
 شده **مُولا** فال نیک **مُوقِق** بروزن نقش شراب جان کده خوش  
**مُوجُونَ** لا اله الا الله بخبر کرده بکس آنرا خدا را **مُوقِق** بفتح شویز و  
 و بیرون شدن از زمین و بختین شود با مروت و پاره ازان و اثر کرد و کشت  
 و با بزمی افتد **مُواعِظ** بضم هم و شخ بین آرا سگاه **مُخَص** بفتح غلطیدن  
 ستود در علف و خیر آن و بکار کسای است بسیار و سبز که از زمین بقد  
 نیم و جب ریاضه بلند نشود و در غایت انجوس روید و مرغور بکون شین  
 مرکب از نیت و بضم مشهور و کنایه از اثبات **مُوقِر** بضم کدکشن  
**مَعَ التَّامُوقِر** داشته شده مراد مذکور و ال مع **مُوقِر** بفتح  
 و نشید زاکمیدن و بضم ترش و برین و بکسر افزون **مُوقِر** بفتح هم کسرا

و نشید لام

و نشید لام لغزیدن و بفتح را بکسر لغزیدن **مُجَل** بفتح سرکین و  
 مرا بفتح **مُوقِر** بفتح یا افزون مرا با جمع **مُوقِر** بفتح وادو  
 شده و تفریر کرده شده و اکش لطیف و شک که بریض دهند و آنرا افزون  
 نیز گویند **مُزاج** بضم خوش طبعی و بکسر با جمع خوش طبع کردن **مُزاد**  
 بفتح افزون کردن و نوشه و آنها مزاده واده و بضم افزون کرده شده  
**مُزید** بفتح افزون کرده شده و با صطلح و توضیحین حرف است که بعد از  
 آید و با کجرا ورا مزید نام نهاده اند که افزون کرده شده است که غایت  
 حروف فایده فخر عزت **مُزَخَف** بضم هم و شخ ترا و با طلق و تفریر  
 کرده و آرایش داده **مَعَ السَّيْن** بفتح ریش و جای ریش و بضم هم و شخ  
 یای شده و جاسه که در آن خطها بصورت و ال هم کرده باشند **مُسطار**  
**و مَسطار** بضم سین و صا و هلا و شراب ترش **مُستار** بکسر و شخ مسامحه  
**مُستطیل** بین و صا و هلا کماشته شده و ساطع شده **مُستطاب** بضم  
 پاک آمده و خوش آمده **مُستامل** از شخ برکنده **مُصْرِف** بدانامده و شخ  
 کنده **مُسکوب** ریخته شده **مُساو** بضم برابر و بفتح در برابر **مُساو** و **مُساو**  
 بضم برابر کردن **مُستمع** بکسر هم گوش دهنده و میانه دلو و بضم هر دو هم  
 محدث شود و بضم اول و کسر هم نمانده **مُستبع** بفتح شین و بضم وای



۱۹۷ معشوق شده باعث کرده شده باعث گوشه باعث یک کرده شده **مستقل**

بفتح اشادان و جای اشادان و سقط الکس جانکه که بچراش کم ماله بزرین افتد

و بنیمیم و کسوف اندازده و خطا کنده در سخن و در نوشتن **مسلول** بیشتر

از بنام بیرون کشیده و پنجاه بزرگ داشته **مسلک** کبیر عرب شک و بفتح

پست و بفتحین و سبانه علاج با از پست شک بست در میان **مسنون** بدو

**مستفوح** و بجهته شده **مستقل** تنبیه لام جابر علی مستغلات **مستقل**

جبر کرده شده و بجهت فایده با مهر **مستند** بنیم جبر و ستم و اندوه و طعمه

جانوران شکار و بفتح اول و نیم ثالث غیر سینه مکن **مسطر** کبیر

آلتی که بدان مسطر درت کند و بفتح جابر **مستطبی** بنیم برانکه و فای

و آشکارا شده **مستوب** پوشیده شده و پوشاننده **مستحور** و ان شده

**مستباین** بنیم ظاهر **مستقل** بنیم صاحب استقلال غیر محکم و با بر جا

**مسترج** بفتح چراگاه **مست** بفتح رسیدن **مستطاع** بنیم فرما بزروار

**مستراج** بفتح پست **مستقام** بنیم مستقیم **مستاح** بنیم سیم اول و فتح سیم

فره گذار کردن و نرمی کردن **مستوق** بنیم سیم و فتح وال امانت گاه

و پناه گاه و کبیر وال امانت نگاه دارنده **مستهام** بنیم سرشته و جبر

**مستمان** بنیم خوار و ذلیل **مستند** بفتح تکیه گاه و بنیم روزگار و بفتح

شده

شده و پسر خوانده و بانته بدنون مشغوع برافزاشته شده **مستطبه**

بفتح و کسر سین و صا و هاء و کانه که در پناه بران نشیند و پست اللطف و مکان

حکمت مصداق **مستطوع** بفتح جواد و **مستون** بنیم و کسر سیم ثانی و فیه

از روی خلقت و بر وزن مکمل فیه کرده شده و بر وزن محدث فیه کشنده

**مسن** کبیر سیم و فتح سین و تنبیه لوزن شان و سنکه که بان کار و تیر

کنند و بنیم سیم و کسر سین برسانه **مستخ** کبیر فایحه کرم کننده

**مستخف** بنیم ستم کننده **مستلذ** بنیم حجاز **مستلذ** مع **الخبز**

**مسترف** بنیم دیده و رنوده و از بالا نگاه کننده و بلند و نویسنده که گماشته

شود و برای شخص دیوان و بفتح سیم و از جای بلند شارف جمع و شارف

الارض اعلیٰ زمین و شارف الثوم و بی است چند در زمین خوب نزدیک

شام که شمشیر شرف بفتح و انصوبت بدان و بنیم سیم و فتح رای شده و شرف

داده شده **مستوق** کبیر و اوشوق آرنده **مسترب** بفتح آسان و بزرگ

آشامیدن شارب جمع و بفتح خراج و مذنب نیز بر سیده **مستام**

بفتح و تنبیه سیم بنی و مواضع فوت شاسته اما فارسیان مخفف استعمال

کرده اند **مشکاته** کبیر و وزن و در بجهت و طاق و چرخ و نام کتاب **مشتی**

بنیم خمره و ستاره بر پس **مشج** آمیختن **مستحون** پر کرده شده و در کوزه



**مُتَاعِل** مع شغل **مُتَاعِل** شغلها و کارهای شغل **مُتَاعِل** مع  
 در تندی و قوت سنجیده **مُتَاعِل** بضم هم و فتح حای محاسبه شد و کوشش  
**مُتَابِع** بضم باخر چیزی پیوسته و همراه و صاحب **مُتَابِع** بضم بخش  
 ناکرده شده و فاش کرده شده **مُتَط** بفتح ش از کردن و شانه فرمود  
 و بضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده است و اینها نسبت به نام گاه  
 که آنرا مشط العرب گویند **مُتَشَهَّد** بفتح جابر حاضر شدن ملائک و شهادت  
 مشاهد مع **مُشِيد** بفتح اول و کسر ثانی ملذ و محکم **مُجَدِّد** بفتح ج  
 و کسر ج که جابر را بدان اندازند مشا ج جمع و بضم هم و فتح شین و شید هم  
 مشیق جابه که صورت درخت و شبیه شد **مُشَاطِر** بضم همی که از شا  
 کردن افشاده باشد و کسر خفته شده کردن و بضم و تشدید شین شاکسته  
 و آرا نیده عودس و همچنین باسط **مُشَاجِر** بضم جح و نزع با یکدیگر  
 کردن **مُشَيِّت** خواستن و خواستن بدون اراده **مُشَى** بفتح شین  
**مَعَ الصَّادِ مُصْطَفَى** برگزیده شده **مُصْطَفَى** بضم هم و فتح ص  
 شهری معروف و در میان و در جزیره صرانی گفته و بصره و بفتح کسر شین  
 و تشدید شیری که در پستان مانده باشد و بقیه شیرستان و بضم هم و کسر  
 صا و درای شده و ایستاده بر یک چیز و صر لیا پناه کن پست از قالی که

روح است **مُصْبِي** بازگشت و بازگشت و جای بازگشت و در و در صرانی  
 بکسر جمع **مُصَدِّق** صادر شدن و جای بازگشت و بدر آمدن و کلمه که از آن  
 افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم هم و فتح دال شده و مقدم داشته  
 شده و شیر درنده و حیوانی محنت سینه **مُصْرَاع** بکسر کجایب در و نیز پست  
 شعر مصراع جمع **مُصْرَع** بفتح اکلدن و جای اکلدن و بضم و در مصراع  
 جمع و کسر مراد و صرعی ایضا مصراع جمع چون غیر و منابر **مُصَفَّق**  
 بفتح پهلوی هم سنده **مُصْنَع** بفتح قله و کار نیز و بکسر حوض و جای بکسر  
 آب سازنده مصراع جمع **مُصْبِح** بکسر حراف و پاله که در و سهوی خورد  
 مصراع جمع و نام کتاب **مُصَنَّف** بضم هم و تشدید فای ایستادگاه و جنگ  
 مصاف بفتح هم جمع و بضم با یکدیگر صف کشیدن **مُصَلِّت** بفتح ملاح کار  
 ضد مضیه **مُصَمَّت** بضم اک میان خلاف مجوف و آب یک رنگ و در یک  
 بسته باشد و تشدید هم مضوع خاموش کرده شده **مُصَفَّأ** بکسر اک میان  
 کردن و کلمه **مُصَابِغ** بضم و تشدید بضم هم و کسر که ناهمی رسد **مُصَوِّر** بفتح  
 نوعی از ادویه گرم چون کرفس و سیاه که در کبر که پرواز و طعمای که از آن  
 که بر بچه و جوجه مرغ با سر که بزند و بضم نیز آمده **مُصْنَع** بضم خالص هر چیز  
 و اصل هر چیزی و نام کبابی است **مُصَنِّع** بفتح و تشدید صاد میکند **مُصَلِّ**



۲۹  
 قطع تراویدن آب از ناست و یکیدن نزد آب در خراش و کشیدن  
 که در گیسو کشند **مضغ** کبر لای که با آن کار و بیشتر در آن روشن کنند  
 و بنیمیم و تشدید قاف مضغ روشن کرده شده و زود و دوده و همچنین  
 معقول **مصایده** امسا و **مع الضامض** خوابگاه مضاجع **مضمار**  
 کبر میدان و اسب یا بار یک و جای که حیوان را دارند و فریب زنده و نقد  
 مدت که در آن فریب شود و آنچه زنده باشد **مضم** بنیم نهان کرده و تشیم  
 اسب فریب کرده شده **مضمل** بنیم میم تشدید لام مث و مجوسه **مضام**  
 با کسی یار بودن **مضام** بنیم میم بجز میمانند شدن و تشیم بودن بجز **مضنون**  
 بر وزن مضنون غایب به شکل کرده شده و **مضامین** معانی و بجهای شتران  
 و اسبان و غیر آن که منور در پشت پر باشند چون در شکم را آیند از اخراج  
 گویند **مضیف** بنیم معانی کنند و میدارند و نبت کنند و زیاده کنند  
**مضغ** قطع غاییدن **مع الظامطایا** قطع شتران سواری جمع مضغه  
**مطایا** بر وزن نبرایزه **مطیب** بنیم میم تشدید یای کسره بوی خوش  
 کنند و پاک و خوش کنند و بخری و بضع یا پاک و خوش بوی کرده شده  
**مطارد** جامهای نافر و **مطایب** بنیم با کسی خوش بوی و مزاج کردن **مطالع**  
 بضع بر آمدن کوکب و خزان و جای بر آمدن و کبر لام مزاید و طالع جمع و بنیم میم

و کسر لام و اف کشنده کسی را بر تشدید ط و اف کشنده **مطرز** بر وزن  
 مکلزیت داده شده و طرا کرده شده **مطحن** بر وزن مصلحت  
 در تابه بریان کردن **مطیف** بنیم کبر کشنده و کم پاینده **مطغان**  
 کبر بسیار زنده مطاعین جمع **مطح** بضع های افادون نظیر  
**مطلی** کبر رشته بنایان که بان بارات کند **مطر** بضع باریدن  
 و شب تاب رقص شب و همچنین بران مطاع جمع **مططور** بر وزن محطور  
 کرده و نهان کرده شده و پر کرده شده و جیره بر زمین و بطور شعله **مطال**  
 کبر پس از این **مطیر** بر وزن مقیر بار زده و همچنین طر **مطرح** بضع  
 جای انداختن چیز بر سطح جمع **مطرح** امشاده **مطرز** کبر نرزه  
 که یک که بان مسکند و بنیم میم و شعله شده و کسر را مستقیم و بر یک و نرزه  
**مطای** شکنها و چند با جمع مطرب **مطهر** بضع جابر طهارت و بنیم  
 میم و کسر تشدید ط و طرا کشنده و بضع طهارت کرده شده **مطیق** بنیم ط  
 دارند **مع الظامطینه** بضع اول و کسر دوم و تشدید نون جای مکان  
 سلطان جمع **مظلم** بنیم میم و کسر لام نایک و چون لانت این باب اسم معقول  
 نمی آید و تشدید لام فریاد و حرا **مظله** بر وزن محله بیان طهارت بضع  
 و بضع میم نرزه **مظلل** بنیم میم و شعله و کسر لام شده و سایه کشنده



۸۵- در سیاه آرنده و بفتح لام در سبک کرده شده **مع العین** معین بنیم اول  
 و کسر را میان کنند و از لب دهنده و فحش گویند و بفتح را اسباب داده شده  
 و اشکال را بفتح عین و رای مسند و از جوی بعید آورده شده **معد** بنیم  
 و کسر و ال شده و خدا بکننده و بفتح دال حباب کرده شده **معالج** بکسر  
 نودمان معالج جمع **معالض** بکسر و ضا و هج تریله بر که آنرا نیز گویند  
**معض** بفتح جابر عرض و پیداشدن چیزی و بکسر جابنه که برده را در آن مله  
 دهند و عرض کنند بر غیله **معاض** سخنهای پوینده و غیره **معراج**  
 بفتح و کسر نزدان و محل براندن و بضم و تشدید را بفتح جابر است نفس  
**معون** بفتح ماری دادن **معزک** بفتح شفت **معزک** بفتح جایی  
 لشکر مردم معار که جمع **معزک** بفتح و اربت شده **معزک** بجا رخت  
 باشد و جوب بجای معلول استمال کند **معزک** بکسر نزد **معز**  
 بفتح روان شده آب و اندک و بکسر و نام سردی گویم **معضل** بفتح  
 و معنی شکلات **معین** بفتح آب روان و بضم ماری آمده **معین** بفتح  
**معدک** بکسر بفتح و ال نیز که بدن شک نشکند و بضم هم و کسر و ال کان  
 و جواهر و مکان واحد و مرکب هر چیز معادن جمع **معدار** بکسر برده و کشت  
 معادن جمع و معذرت نیر آمده **معدک** بضم و تشدید و ال جمله و ایراد

در فقه است که چون آفتاب مجازات آن رسد شب و روز مساوی شود **مسطوف**  
 بفتح باز کرده شده **ممشر** بفتح ده و کرده مردم که با هم معاشرت  
 کنند معاشر جمع **ممسکر** بضم هم و فح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکر  
**معبر** بفتح جایی عبور و محل گذر و بکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بضم هم و فح  
 عین و بای شده و تعبیر کرده و بکسر و تعبیر کنند **معایش** بفتح حساب زندگانی  
 جمع معیشت **معظم** بضم هم و فح علامت بزرگترین چیز و تشدید علامت بزرگ و تشدید  
**معتز** بضم هم و فح تا و آمده شده و خا منده **معتزم** بضم هم و تشدید رای  
 کسور لغوی فروزش مغریت خوان **معلق** بضم هم و فح لام شده و در جوی  
 و عاشق شده **مطاف** بضم هم و تشدید فاعل باز داشته از ارام و پر ویزانده شده  
 و تخفیف فاعله کرده شده در اصل معارف است و در جوی پس سفلت اما فاعل  
 بخلاف الف استعمال کنند **معتد** بضم هم و فح عین و کسر موده و جنگ جوی  
 و بنور **مقص** با قول صیغ و صادره رک و پد درم چیدن چنانکه با بدو  
 و کام خور و نهاده پاره شدن مانند مردم پای بسته **معلم** بفتح نشانی  
 معالجم جمع و بضم جاننده نشانه در و بکسر لام شده و آموزنده و بفتح لام آموخته  
 شده و شک شکای که آنرا آب شکار آموخته شده **معلم** برون  
 پوشیده شده و با صطلح کلاسیکه ال باشد بر اسم از اسماء بطریق و فر و اما



۵۱  
**مِفْطاح** کسر پناه و انداز و پاشنی گرفتن زردیم و آلت رت گرفتن  
 و نام کتاب است علم عروض و قافیه از محقق طوس که آنرا سیار الاشیاء  
 و نام کتاب در لغت فارس **مَعْد** بضم ع و مانند و بفتح عا جز کردن  
**مَعَ الْعَبْنِ مَغْرِب** بفتح میم و کسر راجای فرد و مثنی اب و جزان و بضم میم و کسر  
 دور رنده و هر چیز را فرو برنده و از پنج است غار مغرب زیرا که چون پیروز  
 فرو برد و جاریه را نیز بجمع کرد اهل آنزان شکایت بفرستادند بنصفه  
 بردند و او دعا کرد تا غایت **مَغْرَب** کسر دو ک آیین و چون ک بدان  
 رسیان بشم رسید معانی جمع و معارضا و کس که در کسرش **مَغْرَب**  
 شسته شده و کلام قبیل که از نراکت و ملاحت خالی باشد **مَغْرَب**  
 بفتح میم جابر شدن مرده **مَغْرَب** بفتح میم و صا و هلا در کردن روده  
 و پیش کردن ف و بختین شکر نیک پسندید **مَغْرَب** بفتح میم و شوش شده  
**مَغْرَب** بر وزن مخوف عرف شده **مَغْرَب** زیان سیده **مَغْرَب** بضم میم  
 و آلت بر **مَغْرَب** بفتح مثنی و بفتح مثنی کردن و بدگشتن کسی را پیش **مَغْرَب**  
 بضم اسبان عا که کشنده **مَغْرَب** بفتح مالم و آنچه از کفار بچیک و غار  
 ستانند و از غایت سخا نام جمع **مَغْرَب** بفتح مرائع تن آدمی از شب  
 قبل تا بن ران جمع مغرب **مَغْرَب** بضم میم و کسر **مَغْرَب** بضم میم و کسر  
 مغرب

مقایس لغات است **مَعَ الْقَامِ مِفْطاح** کسر کلید و نام کتاب در لغت عرب  
 معارج جمع **مِفْطاح** کسر کلید و بفتح خازنه معارج جمع **مِفْطاح** بضم و  
 میان سخن کردن **مِفْطاح** بفتح میم و بفتح مالم و غیر روزی یا شکاه  
**مِفْطاح** بضم و کسر فاموشی **مِفْطاح** بفتح میم و بفتح مالم و بفتح مالم و بفتح مالم  
 کند معارش جمع و کرم المعارش آنکه با زبان بزرگوار تر و بزرگ کند **مِفْطاح**  
 نایب و کم شده **مِفْطاح** کسر بر و بسیار فضل بخشش و احسان **مِفْطاح**  
 کسر زبان و بفتح مالم و بفتح مالم و بفتح مالم و بفتح مالم و بفتح مالم  
 جدا کرده شده و تفصیل داده شده **مِفْطاح** کسر جابه زبون بد استی  
 یام و بری کار در فغان پوشد و بر بسیار فضل و بضم میم و بفتح مالم و بفتح مالم  
 تفصیل داده باشند **مِفْطاح** بر وزن و معنی محزون و اندوهناک **مِفْطاح**  
 در فتنه انداخته شده و از نموده و پوشه شده **مِفْطاح** مع **مِفْطاح** کسر  
 پیش رنده و پیش کشنده متعدی لازم آمده و متعدی پیش و کسر پیش و کسر  
 و متعدی العلم امری چند که موقوف و است اصل علم باشد با بصیرت در  
 علم و متعدی کتاب ذکر طایفه از الفاظ یا معانی در اول کتاب که مستقیم  
 بدان متعلق شود در معاصد آن و بفتح مالم و بفتح مالم و بفتح مالم و بفتح مالم  
 صلاح بزرگ و نهار و نهار و عصا نامند هر کان از آن ساسم و بفتح مالم















**مَشْهُود** یعنی پراکنده شده و فرمان مناسبت **مَنْقَح** یعنی وضع کردن  
 و فاف شد و مشحون پاک کرده شده و بکسر فاف پاک کننده **مَنْقَهِ** یعنی  
 پاکی دور و دراز کردن در چیزی و در حساب **مَنْضَك** بجا و بجه بر وزن محض  
 بر هم چیده و بر هم نشانده و همچنین **مَنْقَا** یعنی بهم وضع کردن و نشاندن  
 پاک کرده شده و نوعی از انگوته **مَنْجَاج** بکسر زاء است و همچنین **مَنْجَاج** یعنی  
 جمع و نام چند کتاب در علم اصول فقه و جب و غیر آن **مَنْقَار** بکسر نوک  
 مرغ که بدان دان چلند و آنچه بخار را از سوراخ کند **مَنْصُور** یعنی  
 نشستن نقش است در باز **مَنْسَه** یعنی نشاندن ساد و مصلح و عروس و بکسری  
 بلند که عروس را بر آن نشاندند و بلند **مَنْجَم** یعنی روش و تابان  
**مَنْخَل** بکسر پروین و یعنی هم و خاد و شی آن نیز آمده **مَنْخَم** یعنی وضع خای  
 بجه سزگون افشاده و یعنی بریده و کوشش **مَنْخَد** بکسریم و خای حلی  
 بخشش **مَنْضَم** یعنی اول و نشاندیم فراهم آورده بجزی **مَنْظُم** در هم بستن  
 و سخن نظم کرده **مَنْم** یعنی خواننده **مَنْمَام** یعنی خضن جای خضن **مَنْدَك**  
 یعنی پاره پاره و کسا و کسا **لَا مَنَاسَا** بکسر عاصم بکسر زاء بجه بر زاده  
 و برین فیه حرفت و یعنی کسر هر کس بکسرت جمع و صغری آید و یعنی نشاندن  
 فون درین معروف و کنز کتب و نیز بجه و بر شنبی برین که بر درشت جمع شود

و لغت را دان

و لغت را دان دست نهادن و به فوت کردن و مانده شدن و مانده کردن  
**مَنْبَل** بر وزن و معنی بلند و کجا است بجه بر احمدا **مَنْوَن** یعنی زمان در  
 و بر زده و کم کنده قیمت و ریب المنون حوادث روزگار **مَنْبِي** یعنی خبر دهنده  
**مَنْوَع** **مَنْتَاع** **مَنْتَاج** باز دارنده **مَنْتَاج** کرسند و ایندگان **مَنْصَف**  
 یعنی نیم و مسا و مصلح نیمه راه و بکسر ضاد شکار سنا صفع جمع و یعنی هم و کسر ضاد را  
 دهنده **مَنْخَق** یعنی و کسر فون خفته و **مَنْبَد** یعنی و کسر با و شمر کننده  
**مَنْعَلَف** یعنی هم شده و منطف الواد را در کشتار رودخانه **مَنْشُور** در زانفته  
 و چیزی پراکنده شده **مَنْهَض** یعنی فرغ خاد و بجه پاکسی بیک و غوغا بجزا  
**مَنْهَاف** برای هنوز فرستش و این و بجزی نزدیک شدن **مَنْيَف** یعنی  
 بلند و زیاده **مَنْيَف** و **مَنْفَاح** بکسر دم آنکر آن **مَنْفَك** یعنی وضع نا جدا  
 کرده شده و کمر دایده شده **مَع** **الْوَاو** **مَوْعِد** یعنی و کسر عین زمان و عده  
 و جای و عده و هیچ عین و عده کردن **مَوْلِد** یعنی و کسر عین زمان و ولادت  
 و جای ولادت و اول جمع **مَوْوِد** یعنی و کسر را جای آنچیز در آن و بجه بر  
 فرد و آمدن موارد جمع **مَوْوِد** دوست داده شده **مَوْوِد** یعنی گردان  
 و موج و خطراب **مَوْكِب** بکسر کاف کرده سواران مرکب جمع **مَوْاطِي** یعنی  
 و کسر صمد مراض **مَوْاطِب** یعنی بکارای و ایم استاده **مَوْكِب** نوحه **مَوْوِد** بر بجه

مَنْخَق







**مَهْمَز** کسر آن باره سبز که در پاشنه نمره چون یکسند برای  
 راندن آب و آنرا بهینه گویند **مَهْمَز** یعنی جای درزیدن باد **مَهْمَز**  
 یعنی شراب چشم از س که چشمه و یعنی علت **مَهْمَز** بر کمر و بزرگ **مَهْمَز**  
 یعنی لاغر کرده شده **مَهْمَز** یعنی خوابگاه **مَهْمَز** کسر سنگ میان  
 کاداک که در آن جری گویند چهار پس جمع **مَهْمِل** یعنی فرو ریخته دروان  
 و دین و وضعی مشتق از بلیت و چهار سرس و خوف و یعنی ناخوشی از بول  
 مرادف حال **مَهْمِل** یعنی خورده ضعیف و یعنی خوراکنده و کسر بزرگترین  
 و بر کرده ترین ضد کین و یعنی ناپسند **مَهْمِل** کسر گای است **مَهْمِل**  
 راست کواهی و راست و عده **مَهْمِل** یعنی خوراک کرده شده و کسر بزرگان جمع  
**مه خوراکه** کنایه از محبوب خیر نشین **مَهْمَز** یعنی ماده کرده قهر جمع  
 خورده و خوف و یعنی استخوان جمع ماهر و یعنی اول و سکون دوم بفار کسر  
 سنگ بشم که بان کاغذ هم که یکسند و تریاک مار **مَهْمَز** کسر معروف کنایه  
 از زمین و قابل بشر تحت العرائین شعر پرست کمان کرده کردار و کل  
 مهره اندر در کفار بر مهره کل ساز منزل کاند استر است مهر کشت  
**مَهْمَل** یعنی لا بقطه مع **الیا میندان** یعنی زمین نزار و کسر  
 میان جمع و کسر نزاره و بفار ظرف می **مَکِن** یعنی درون و کسر

**مِهْرَان** کسر تر از موهان جمع و نام برجی است و موهان جمع موهان  
 نیز آمده **مِهْرَان** کسر جای بستن کشتی و جای بال آمدن کشتی و لغای کینه  
 الوان شبیه با قوت و زبرد و غیر آن و گویا و نام قلعه است **مِهْرَان** یعنی  
 آسان و آسان شده **مِهْرَان** کسر سیم و فتح یا آذوقه **مِهْرَان** کسر  
 و زبرد و دنیا و آگینه **مِهْرَان** یعنی سیم و کسر سیم قمار و قمار باشتن و یعنی  
 سیم و فتح یا کسر شده و آسان کرده شده و کسر سیم آسان کنده **مِهْرَان**  
 یعنی سیم و کسر سیم نو کمری و علت **مِهْرَان** کسر زمان زادن و زادن بر  
 جمع **مِهْرَان** یعنی جدا کردن و کسر و زادن سبب بماند و مهربان است و بول  
**مِهْرَان** کسر وسط و کمرگاه و خندنا و نام **باب الف مع التوابع**  
 و زادن پیش هر حیوانه انیاب بر وزن اسیاب و نیوب بر وزن غلوب و نیوب  
 بر وزن انجم جمع و ماده شکر کمان و مهر قوم و مخلص و صاف **ناب**  
 در لغت رسیده و با بطلان هر نویسن حرف است که بعد از نرید آید و چون  
 حرف بر کنار ه حرف فاقیه است گویا از بیانه حرف رسیده و کنار رفته  
**ناب** حرف است که بر نشود و معنی است که در مولا مقعد پیدا شود و ناسر جمع و  
 نیز آمده **ناب** حرف غلیظ و عاقل و صحت و صحت و جنگ و جدل و حکم **ناب**  
 جابر و زمان برده شده و بدل مملک بر نظر رسیده **ناب** از پیش کنده



و در دیده و ناله از بدبختی نایب **نایب** در میان خالی و کلو چکیدن **نایم**  
 بکسر معین جمله باز رفت پرورده و قلم است ارتقا خیر **نایم** بکسر نیک  
 بخش **نایب** شریعت رفتار و در دیده **نایم** خالص از هر چیزی و جامه  
 سفید و باز و یا سرخ خالص **نایم** کرسنه و نشسته و میل کننده نیل  
 بکسر جمع **نایب** سفید و بزرگ **نایب** حادثه و واقعه و تب هر روز  
 توایب جمع **نایب** بدال عهد و زمان پسین و آن چهار دندان اخیر است  
 بعد از دندان آسیا نواید جمع **نایم** سخن کوسر و ناله در مال و مالداران  
 حیوان طایف صامت **نایب** سرخ کشنده و بر پای و اراده و نصبند  
**نایم** بطایط طریستان بان **نایم** در صورت **نایم** بضم جیم  
 و شیخ جیم نام زاپیت ترسان نام بعد ترسان **نایم** ناخدا ناخلف ناو  
 صاحب و خداوند بصیر صاحب و خداوند ناو که گناه از گشتی باشد **نایم**  
 گناه از آتش و دامن معشوق **نایم** زدن گناه از جنگ انداختن میان  
 دو کس باشد **نایم** شب گناه از راه نو **نایم** یعنی طلب و  
 بیا پر کوشن **نایم** یعنی با شرم و قوی از گدایان و بخش و پند و آگاه  
**نایم** از شهر و آتش آن **نایم** و **نایم** گناه از گدایان که و عابدان  
 و در بدال است **نایم** نایم **نایم** غوطه خوردن **نایم** و **نایم**

و نایم از نایم گناه از گدایان معتمد است **نایم** کسی که دامن او بدی کند  
 و نایم **نایم** از نایم و نایم و نایم **نایم** نام نایم و نایم و نایم  
 نایم **نایم** نام نایم و نایم و نایم **نایم** گناه از نایم  
 باشد **نایم** معتمد فلک گناه از راه **نایم** گناه از نایم  
 آتشکده و عبادگاه مجوس **نایم** سره و بوی بکسند و نایم جمع **نایم**  
 فرشتگان که جان کافران بکشد و نایم **نایم** فرشتگان که جان  
 مؤمنان بکشد و نایم **نایم** می پشاند و نایم **نایم** بکسر نایم  
 بسیار فرزند و بکسر نایم **نایم** و نایم **نایم** و نایم  
 و بکسر **نایم** هر دو بسیار بخشش و نایم که در میان نایم عیادت و نایم  
 نایم **نایم** رستگار باشد و نایم و نایم **نایم** بکسر نایم  
 نایم **نایم** بکسر نایم که بای نام نایم کرده باشد و نایم **نایم**  
 کند رفتار و کند ادراک و نایم شده و نایم نایم شک **نایم** بکسر نایم  
 از چهاری بر شده **نایم** خواب بکسند و نایم بکسر جمع و نایم نایم  
**مع البانیل** صفت سهم یعنی تر نایم بکسر جمع و نایم و نایم نایم  
 و نایم **نایم** صفت نایم و نایم و نایم و نایم و نایم و نایم  
**نایم** و نایم و نایم و نایم و نایم و نایم و نایم و نایم



**نَبِيد** یعنی شمع و آنچه اجباب و غیر آن گیرد **نَبْلَان** یعنی بزرگوار و شریف  
**نَبْلَان** یعنی ستاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن و تیر تر شدن **نَبَط**  
 یعنی بر آمدن آب از زمین و چاه **نَبِید** یعنی بزرگوار و شریف **نَبُوع** یعنی  
 بر آمدن آب از چشمه و غیر آن و منبع حیرت **نَبِغ** یعنی نون و کون با و نین  
 ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی را که در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نوع  
 یعنی **نَبَاش** یعنی کفن در **نَبْلَاح** یعنی مدارک **مَعَ التَّائِفِ** یعنی برگشتن  
 سوی و بهترین و برگزیده کن سر از سخن خوب و بهترین و سویا و جز آن است  
 خود چیدن جمع نفع یعنی **نَشَق** بر وزن فتق نشادن و جنبانیدن کردن  
 و بر وزن آمدن آتش از آتش زنه **نَبْلَاح** بکسر زاده و تلک زاده گان جمع نفع  
**مَعَ التَّائِفِ** یعنی خبر دادن و تفریق و پراکنده کردن چیز **نَشَق** یعنی  
 پراکنده کردن و انعامن زره از تن **نَشَار** یعنی آنچه ریزد از هر چیزی و نشا  
**نَشَل** یعنی خاک از چاه پرور آوردن **مَعَ الْجَمِيعِ** **جَبِيب** آب و سرکه  
 و نیک نجایب جمع و مرد امیر نجایب جمع **جَبَب** یعنی پوست از دست بردارن  
**جَحَر** یعنی چوب خراشیدن و کرم کردن آب بنگ لغزان و صفت  
 و گونه **نَبْخَار** بکسر و نم اصل و حب و نیک و نفع و نفع و نفع سرشته چوب  
**جَحَس** یعنی پلیدن و بلند و بنفشه بکسر جمع **نَبْخَار** **جَحَد** یعنی زین

بلند خفاف غور و زمین تبارنا عرق و راه بجا و کسر مع و عرق و غلبه کردن  
 بشجاعت و تحقیق خوی کردن از نماندن در رخ و نفع اول و دوم و کسر آن ویر  
 و بر دانه **نَجَل** یعنی والد و ولد و آب ریزان و شش **نَجْم** یعنی ستاره  
 و کجایی که ساق نهشته باشد **نَجْدَة** و لیر شدن و لیری و سخت بودن در کارزار  
**نَجْدَات** اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند **نَجْحِي** یعنی هرگز  
**نَجَاة** یعنی شتر ماه چت رفتار و جای بلند و حرص و جد و استکاری و تن  
**نَجَاح** یعنی غیروزی و بر آمدن حاجت **نَجَانَا** بکسر خرو و در و کوی و بضم تر شوی  
**مَعَ النَّاخِلِ** یعنی کس اکین و بضم عطیه و بکسر بن زن و دان با عرق و  
 و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بکسر نون و نفع حاذبه باطل  
 جمع نفع بکسر **نَجْوِي** بکسر نیکو داننده و عالم و ما هر کار بر بر وزن عصا فر جمع  
**نَحْر** یعنی نوح کردن شتر **نَحُول** یعنی کدشته و لاغر شدن و لاغر و نفعی  
**نُحَاس** یعنی سس و طبع و اصل و آتش و نفع و نفع حاسک **مَعَ النَّاخِلِ**  
 یعنی چش و درخت خرمای و زبوری که بشکل درخت خرمای سازند و نفعی و نفعی  
**نَحَب** یعنی پرور کشیدن و انتخاب کردن **نُحَاس** بکسر و بکسر و بکسر  
 و دلا بکشد و نفع و نفع و نفع فایده و نفع و نفع **نُحَاع** یعنی هر چه است که آن  
 حرام مغر گویند **نُحُون** بکسر نیکو و بکسر **نُحِير** شکار و هر چه شکار کنند عوام



Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

همان و سباب همان **نزل** بضم آب نمی مرو **نوف** بفتح هاء باء کشیدن  
 و هاء آب چاه خشک شدن و بریده شدن جفت کسی و خصوصت و بضم نون  
 و صغ را سبزه و آبهای اندک جمع نرفته **نوف** بفتح ثدی و جاک **نوک** بفتح  
 طه نزن و جب کردن و نزنه نزن **نوند** عکین و درو مند و بریشان **نوبی**  
 بفتح چت و شمار **نواک** بر وزن دراک عیب کننده و طغ نزنده **نفع**  
 بفتح ده شدن و گرفتن و کشیدن و کندن و کنایه از دم مرگ **ع الشین** **نیلا**  
 بکسر و ناخبر و غریب از پس افاضن دام از کسی و زمان و طغ بکیت کشیده  
 از سرین تاران دسان و نساج **نسامر** بر وزن سبایه یک دانایه  
 مردم **نفل** بفتح پو یا شدن **نک** بضمحقین اصل که آخر الفارسی نثار و گویند  
 انساب جمع و بکسر نون و فتح سین جمع نسبت و بضم نون و فتح سین نیز نسبت  
 بضم معنی لب چون غرقه و غرق **نیمه** بکسر فراموشی و خداوند **نیموه**  
 بکسر زبان جمت و مغرور دارد **نفس** بفتح کرکس و نام نیابت و بر کردن  
 بازگشت را بشمار و نسرطایر ستاره است که کو نیایم و نسر و انفع ستاره است  
 چنان نیاید که فرو می آید از بالا **نسرین** عبارت از نسرطایر و واقع باشد  
 و بکسر و نام کلاست **نساس** بفتح و بو مردم و نوعی از طغ که بر یک پا  
 بجهد **نق** بفتح سخن را نظم و ترتیب و او و بضمحقین بسته و زمان و بطن



که برابر و هموار باشد و سخن ترتیب داده شده و موهله کشیده و سازه خرد  
و سیاست و نظام و معنی افشاندن نظم مصطلح شده **نسیم** بهنج با درم  
و اول با و که فریدن گیر و **نسیان** بکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بهنج  
مر و که بسیار فراموشی داشت باشد **مع التین نسیان** بهنج بدید آمدن و نو پکا  
شدن و نو خواسته و جوان شدن و آفریدن **نقوه** بهنج مرشدن و بکسر  
باشن و خبر دانش **نشرک** بهنج بدید که برای طفلان نویسد و تعویذ و امنون  
که برای زمان آلتن و برای دیو زکات و غیر آن نویسد **نشار** بهنج ترا  
چوب و جز آن **نشد** بهنج کشیده چمن و شتر خواندن **نشور** بهنج ماسه  
کردن زن با شوهر و زن شوی زن را و بزواجستن **نشف** بهنج و بختن و بکسیدن  
جامه عرق و کافه سیاهی را و عوض آبرو بچیدن و بکسیدن آبرو از هر چیز **نشوار**  
بکسر نشوار **نشور** بهنج با و هموار نشو بهنج جمع و بکسیدن شین نیرازده و بهنج  
زنده کردن و بوم النشور روز شجر **نش** بهنج بدی خوش و گیاه خشک  
و کرباره سبز شدن و کسودن و عاش کردن خبر و بهنجین پر کننده و پر کنندگان  
**مع الصادق** بهنج و نشید و ساد نیک را ندن و بهنجش حدیث حکیم نیک  
و صریح و بلند کردن چیزی مخصوص جمع و کتاب در حرکت **نص** بهنج باری دادن  
و باری و بهندگان جمع ناصر و پسر سید است از بی اسد و باریدن و عطا دادن  
نصف بکسر

**نصف** بکسر نیمه و راستی و بهر دو معنی نیمه نیرازده و بهنج رسیدن هر چیز و بهنجین  
و در میان مال و خد شکاران جمع **نصف** بهنج برای کردن شین  
و اشن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر و ملکه سرب چنانکه فنج در ملکه سرب  
و بهنجین رنج دیدن و تب آنچه برای کند بهر شش و بهنجین بهنجین نیرازده  
**نصفی** بکسر ناله و جام شراب **نصف** بهنج مجرزان و نیمه جز و جامه است  
و آن نصف دهن و بزبان کید آنرا نیمه است یک گویند **نصف** بهنج نصف  
و داد دادن **نصب** بهنج بهر الضایع بر وزن اولیا و الضایع بر وزن از نه  
جمع و عوض و دام بر پا کرده شده **نصوح** بهنج رخت شدن سخن و جز آن  
و خالص شدن و بهنج خالص و صاف و عذر یک **نصیح** بهنج نصیحت  
کننده **نصل** بهنج پکان تبر و شمع و کار و نیزه و نصل بهنج و نصل بکسر  
جمع **نصر** بهنج نام دهنی است در شام که نصاری در آن پستان و جمع  
نصر از نیر گفته اند چنانکه روم و رومی و رنج و رنج **مع الضاد نص**  
بهنج بهر ملکه خواندن رخت و جز آن و بهنجین رخت بر هم نهاده و بهنجین  
النصار و جمع و النصا و بحال سنگها بر یکدیگر نهاده و النصا و السحابا برای  
مترکم و النصا و الرجل اعمام و احوال **نصانه** بهنج تازه و آب و شستن  
**نصر** بهنج زرد و پسر سید است از قریش **نصاب** بهنج زرد و خالص هر چیزی **نصره**



















بخش کند و سگ شبان و مکر سالار لشکر که صف بزرگ دارند و سلطان  
 و **واسع** فراخ و احاطه کننده و دربانده و نامی از نامهای خداست **واسط**  
 در میان بوده و میانجی و واسطه القاده بهترین جوهر و مهره که در میان قلاوه کشند  
**فادیتش** بکسر لای محله خورده و نام خوانده بطلای آمیده و **ای** جای گشاده و گستر  
 کوستان و قلهها و پشتهها که بسیار از آن روان شود و آخر از رودخانه کویند او  
 جمع و در حرف تلف و جبال و **اعی** نگاه دارنده و یاد دارنده و **لغنی**  
 دوست دارنده و نام عاشق عذرا و **احی** است و گمراه و **اغلی** که ناخوانده  
 مجلس شراب آید و **الا** بلند و نوعی از حریر **مع الباقی** هر گاه نام کس  
 فساد هوا ببرد او سپهر جمع و **بی** بیج کرک که سفند او با جمع **مع الثاقب**  
 بکسر تنها و طاق و بیج و کسر کینه و بیج گنیز کشید و کم کردن از حق کسی و طاق که  
 و خون و بختین زه کمان و تار ساز او نام جمع و بیج و او و کسر نام کند و چون  
 و ز قول و **الشغ** و الوتر شغ روز آخر و تر روز عوفه و قیل و تر خداست و عالی  
 شغ خلق و همچنین و تر آدم شغ خوا و قیل الشغ و الوتر الصلوة منها شغ  
 و منها و تر و **تیر** بیج راه و پنده که با بن هر دو و تر از بن باشد و **تین**  
 پاکدل و **تیش** بیج اندک و زبون از هر بن و **تند** بختین بیخ او نام جمع و بیج  
 زدن **مع الثاقب** بیج و دو لب نیم و دو لب بر جستن و **تیش** بکسر تر نرم  
 و همچنین

و همچنین و تار بیج و **تیش** بیج بیان و عهد و **تیش** بیج حکم و استوار و تار  
 بکسر جمع و **تیش** بکسرند و قیل و بیج نراده و در تار بیج غایب استمال است  
**مع الجیم** و **جیدان** بکسر و استن و شتم کردن و **جندر** هر سه حرکت موضع  
 بالاسرین که بلند برآمده باشد و آنرا خسار گویند و جات جمع و **جندر**  
 بکسر قیل و موضعیکه رو بطرف او باشد و **جلا** بیج کار و زدن و بسیار زدن  
**و جین** بیج کونا که درون سخن و **جین** بیج ترس و بختین ترسیدن بکسر هم  
 ترسیده و **جوب** بیج لایم شدن و سزاوار شدن و فر شدن آفتاب و ترسیدن  
 بت و **جلاج** هر سه حرکت پرده و پوشش و **جیم** بر وزن بیج استوار باشد  
**و جکل** بختین ترسیدن و بکسر هم ترسیده و **جیم** بختین نشانیها و نامها  
 در راهها و محلهها و همه واحد و **جد** بیج شود و شویت که بسبب لذت ادا  
 مصنوعه در بیج هر سه و **جگر** بیج روی و اول روز و طور و طریقه و هر آنکه  
 جمع و **جبر** خوب و در و شکس و صاحب جاه و بزرگی **مع الحاحید**  
 بیج یگانه و شاه و **جکل** بختین کل و لاسر و کل و لاسر اشدان و **جکش**  
 بیج جانور و شتی و شتی واحد و شک و خالی و کسر شده و **وحی** بیج در دل  
 انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی و کسی نوشتن و پنهان سخن گفتن و شاه  
 کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن نرم و **وحشی** جانور محله شده و باب



۱۵۷  
 و جانب چپ و جانب مرکب که از آن طرف بر او سوار شوند **مع انما هم**  
 بعضی قصد کردن و یکسره خاک را و دوشوار و بد کوار و همچنین و خام یکسره جمع  
**و خام** بعضی ماکوار و دوشوار و ناسا کار شدن و همچنین و خام بعضی و **و خور**  
 بعضی و سکون خاوری سحر نیز اندک و نیزه و خنجر زدن و آیمین **و خام** بعضی  
 دوشوار و بد کوار و ناسا کار شدن **مع الدال و دبد و دت و دد**  
 یکسره و درشتن و بعضی آرزو کردن و نحو استن **و د** هر حرکت و تشدید  
 و در دشتن و بعضی نام بت و پنج پیمان **و دیمتر** بعضی امانت و دایع کردن  
 و دایع جمع **و د** بعضی بادران **مع الدال و دایله** بر وزن رسایل و اینها  
 و باری لثقه جمع و ذیل **و دایم** بر وزن توایم و اینها و غذا که براه می آید  
 فرستند جمع و ذیل **مع الدال و د** بعضی برک ادرخت چندین و برک  
 آوردن درخت و بعضی سالها که بادران نباشد جمع اوراق و بعضی و کسر داد  
 و کسر را اچه و درم و سیم سکوک جمع و معزاعه و بعضی برک درخت  
 و کاغذ بریده و درم و دنیا **و د** یکسره باره از خوردن و جزا که و طیفه نباشد  
 و باب آمدن و باب آیدگان از مردم و شتر و تشکان و منزل و نوبت آب  
 و نوبت بت و بعضی کل سحر و شتر درنده سحر زک و در یک کلون **و د**  
 بعضی زمین که در راه نباشد و محال است **و د** بعضی داد و کسر را سیر و

ران کون

ران کون را نیز آمده و درک نصبتن جمع **و د** بعضی کبوتر جنگا و حور  
 و بهاری مرغ آبی گویند و در قانوس گویند و در شان بعضی قری نزد شان  
 قری ماده در استن جمع **و د** بعضی بر یک نفر استن و بر سرین استن **و د**  
 بعضی سبزی زمین از گیاه و درین سبزی گیاه و میثید را کاغذ برده و در و کنند  
 و در بسیار نوبت **و د** بعضی پس و خلق و سوا **مع الدال و د** بعضی باده  
 و کوه و یکسره کرانه و کناه و سلاخ او از جمع و بر دشتن و بر پست و غلبه کردن  
**و د** بعضی معروف و آنکه در بار بر دشتن با کسی می کشاید **و د** بعضی و نشاید  
 بطا با مخف از و چیزی اندک **و د** بعضی باز دشتن و بخش کردن و دال  
 و آخر لشکر فرام آوردن **و د** بعضی آفتاب پرت و غیر واحد و لغات  
 گویند **مع الدال و د** بعضی نشان کردن و دایع کردن و نشان و چنین و  
**و د** بعضی بگوروی و خوب صورت شدن و همچنین و ساسه **و د** بعضی  
 خواب یا مقدم خواب و سوسن شبه ن از بوی رشت آب جاده و حوران  
**و د** بعضی خورگه خسته و آنکه در استنای خود شبه و سوسن کشیده  
**و د** بر وزن سیم بگوروی **و د** بعضی منای خری و بعضی منای زغال  
 در است و بر گزیده و بر گزیده **و د** بعضی حرکت کوش و دایع جمع **و د**  
 بعضی میانه جمع و اسط **و د** بعضی در آن حسب نزدیک و دت آوردن







برکاری **و طایفه** از مردمان از طعام خود شکار و مانند آن جمع و طایفه **لحم**  
**و طایفه** نریاد و غوغا کردن و آواز و غوغا و کسر تهره باران و طرف  
و احب جمع **و علق** نوبه دادن و این در مجرای عمل شود چنانکه ایجاد در شهر  
**و عز** بر وزن رمراساره کردن و پیش رفتن **و عاظ** بضم و تشدید جمع  
و اعط **و علق** بضم نپاه و چاره و بکسرین مرد قوی و بزرگ و حوالی اول  
جمع **و علك** بضم تب مع **الخبین** و **عفا** بضم جک و آواز و غوغا و  
بضم مردم و آواز و شاع سقط و شتر فرار و غاب جمع و او غاب البت ظر و فغانه  
**و عذ** بضم حدت کردن کسی را بجهت خوردن و انکس و فراموش و تیری از  
تیرای تار که آنرا نصیب نیست **و عف** بضم صنف پناه **و عول** بضم  
و اصل شدن **مع الفاء و فوف** بضم موافق آمدن و سازگار شدن **و فاف**  
بکسر سازگاری کردن **و فود** بضم کرده و رسول دیاری و سازمانه کردن  
**و فاف** بکسر زکشتن هر چه که برای تیر سازند و جمع و فاضله و بضم و تشدید و فاف  
**مع الفاف و فاف** بضم استک و آرمیدگی و بزرگی **و فوف** بضم آرمیدگی  
و کزانه و کوی گوش و شکاش استخوان و بکسر بار خرد و استر چنانکه دست راست  
او فار جمع **و فاف** بضم کارزار و بدگویشی پس مردم و آبگیر که آب باران را  
جمع شود جمع و بضم **و فاف** بضم سنگ سخت **و فاف** بضم و فاف بضم سخت و فاف بضم

بشتر

و بشتری و بضم **و فود** بضم از در شدن آنس چوبین و قد و قد و بضم  
و آنچه بدان آنس از در **و فاف** بضم بر وزن رفاع کارزار کردن و بضم و تشدید  
تاف بضم کسند مردم و بکسر و تخفیف تاف جماع کردن **و فاف** بضم  
و تشدید تاف شعله زن و از در و بضم و تشدید **و فوف** بضم هر دو و  
بانگ کردن سک و فسترس و آوازهای مرغان **و فاف** بکسر نگاه داشتن  
**و فواف** بضم بدل نام و شربت و بضم کشته اند نام با بخت **مع الفاف**  
**و فوف** بضم شبانه مرغ و کور جمع و آبشار در آمدن و پر کردن شک  
**و فوف** بضم شت زدن **و فاف** بضم و کسر و کید شدن و ضامن شدن  
**و فوف** بضم کشتن و کم کردن و بضم کبی **و فاف** بضم و بضم کردن و تشدید  
**و فوف** بضم بر وزن رفیع سخت و محکم و کالج جم و نام شخص و تشدید معروف و تشدید  
استاد و تشدید **و فاف** بکسر لای خرد و بزم **و فاف** بضم کل بضم کار  
بکسی و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
مردم و تشدید **مع اللام و فاف** بکسر و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
**و فاف** بضم باری کردن و بکسر حاکم شدن و بکسر کسی شدن و بکسر و تشدید  
شدن و باری و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید



۱۷۰  
 بعضی کسر لام حیران **وَلَوْع** بعضی حرفی شدن بر پس **وَلَبَد** بعضی ک  
 و بنده و ولدان بکسر جمع **وَلَبَد** بعضی و شکر که چک و کنزک و لایم جمع **وَلَم**  
 بعضی خفته است که از آنرا و غیر آن که آنرا طلع گویند **وَلَمَم** بعضی طعام و ک  
 و لایم جمع **وَلَم** بعضی دروغ و بعضی دروغ گفتن و باز داشتن و بعضی  
 حرفی شدن **وَلَب** بعضی نزدیک و دوم بار باران و باران دوم بعد از ک  
 یعنی باران سبار و بعضی و نشید یا دوست و دانه و دوست و نزدیک و باران  
 دوم و شکند کار کسی **مَعَ النَّوْنِ وَخِي** بعضی مستشدن و کند و انداختن  
**مَعَ النَّوْنِ وَهَب** بعضی بخشد و **وَهَاب** بعضی و تشدید با بسیار بخشد  
**وَهَلَسَ** بعضی ترسیدن و نوبت و ترس و لغزش و **وَهَكَفَ** بعضی پست و زین  
 فراخ و با و بکسر جمع **وَهَج** بعضی افروخته شدن آتش و بعضی از شک و کوشش  
 آتش و **وَهَاجَ** بعضی و تشدید یا درخشنده و **وَهَقَ** بعضی و خفتن کند و **وَهَل**  
 بعضی دل کسی کبابی رفتن که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بقصد و بعضی  
 ترسیدن و غلط و سهو کردن و **وَهَمَ** بعضی رفتن دل بسوختن یا قصد آن  
 و گمان بردن و بعضی غلط کردن در حساب و جز آن که میسه در شدن  
**وَهْجَانٌ وَوَقْدَانٌ** بعضی برافروخته شدن و درخشان آتش **مَعَ الْبَاءِ وَخِي**  
 بعضی کرم خاکی که در کلبه عذاب و **وَحِي** بعضی وای و این کلمه را در محضر استخار گویند  
 و نام

و نام مشهور این **وَحِيلَ** بعضی وای و شجی و عذاب و نام وادع در دروغ  
**وَحِي** بعضی کلمه استند است و کلمه تحویل استند است و منتر آن بخاری به شش  
**وَحِي** بعضی کلمه خالص و خاصه و مخصوص و پاک و با عیب **بَابُ الْهَامِ**  
**هَاب** کبریده **هَامَر** سر و پشانه و سرخ که در او بوم گویند و تن هر دو  
 و تشدیدیم چهار پا و چنده زمین مثل مار و کرم و مانند آن **هَامَر** تشدید  
 و امشده و فرو برده و زینتی یا کلاه **هَاجِ** بعضی کنت و حروف و گویند  
**هَاجِ** جریب کشنده و تشدید است و بعضی هم نام مادر و محمل و آنرا آفریند  
**هَافِ** معربان و مواوین جمع **هَال** آرام و قرار **هَال** احوال و در  
**هَاجِرَ** نیز در که در غایت کمر باشد **هَاطِلٌ** نیز در و بارنده **هَاطِلٌ**  
 که ام کبرنده و در نهانیده یا استر جمع و پکان **مَعَ الْبَاءِ هَبْ** کبر بخشد  
 و تشدید باروان شدن شیر نیزه در صروف و ساعت بفرارزان و کمر  
 وضع بای شده و پاره جامه **هَبَطَ** بعضی فرو آمدن و لاغ کردن و بعضی  
**هَبَطَ** بعضی فرو آمدن و کشیدن بهای متاع و عثمان شدن و عثمان  
 کردن و بعضی شتر لاغر و همچنین مبط و زمین بر اثب **هَبَاطٌ** کبر شتر گویند  
 رقع القدم فی **هَبَاطٌ** و **هَبَاطٌ** ای نشسته **هَبُوبٌ** بعضی وزیدن باد و همچنین  
 بویب و آمدن و ایستادن کبار و بعضی با و کرد و انمیر **هَبُوبٌ** بعضی که در غبار







۱۷۲  
 برافزود و حضرت آنکه که گدسرب هر دو برافزود بر وزن اراستس **هفت**  
 کسره و فاق لقب و شاه روم **هزم** بهشتین برکنه اهرام جمع و کسره را  
 مرد و حث بر نفس و حث و نام مرد است **هفت** بهشت عقل و هوش و بهشتین  
 کسب است در مصر قدیم و بسیار که از طوفان نوح عذاب شد **هفت**  
 آرایش و در فرنگ بر ابراهیم یعنی زب و آرایش عکانه مذکور است یعنی  
 خدا و سده و ملک و نهغیاد و زرک و فالیه و سر سیم **الزاهر** کسره  
 و فتح را شیر در ده **هز** بهشت و نشید را جنبانیدن و همچنین بریز **هز**  
 قنبا **هز** بهشت کسره و نشید را جنبانیدن و همچنین بریز **هز**  
 و غرغ کردن ایشان و نشاد کردن آواز و جوش دیک و غری **هز**  
 بهشتین آواز رعد و آواز خوش و سرود و ترانه و نام مجری از خوش **هز**  
 بهشت سخن پیوده و سخن کردن و لاغ کردن **هز** بهشت لاغ شدن و لاغی  
 و بهشت و نشید را سحر و همچنین نازل **هز** برای فاکر نیک و دفع **هزم** بهشت  
 شکستن و همچنین بریز و شکسته اند هر دو کسره را باران که نه ایستد **مع الثین**  
**هشت** بهشت و نشید بشین برک و بخت از درخت برای خوردن که سفند و نام  
 و مردکش و روی **هشاش** بهشت و نشید بشین شاد و رکنده **هشیش** بهشت  
 مرد شتاب کار و چست و پیش و پیش و نرم و نرم و رشتن **هشم** بهشت

نویس

شکستن چیزی **هشیم** گیاه خشک و پوسیده و مرد و ضعیف بدن  
**مع الثنا** بهشت و نشید ساد و نشودن چیزی را **هش** بهشت با و سکون  
 ساد و شخ و درخت شکستن و میل دادن چیزی را **هش** بهشت و نشید ساد و نشود  
 و همچنین بهشت **هشم** بهشت شکستن **مع الثنا** بهشت شروع کردن  
 در سخن و حدیث کردن با و از بلند و زمین پشته و با و از خای بزرگ قطره و نهغ و  
 و همچنین بهشت و بهشت خدا و نشید با و بسیار خوی کشنده **هشم** بهشت کور را  
 شدن طعام و کم کردن از خوی کسره و کشیدن چیزی و کسره و کشیدن  
 اقسام و خندوم جمع **هضم** بهشت اول بر فرا و برهم نشاند و ستم کرده نشد  
 و غنچه و شکسته و زن نازک سرب و باریک میان لطیف اندام **هضم** بهشت  
 و نشید ساد و شکستن و کوشن **هضم** بهشت بر وزن حصص شکسته و کوفته  
 و همچنین بهشت **هضم** بهشت و نشید ساد و شکسته **مع الثنا** بهشت  
 بهشت خطا کردن و خطا و لغوات جمع **هضم** بهشت بشتاب رشتن و سبک  
 و آرمیدن و در نشین **هضم** بهشت و نشید ساد و سبک و با و آرمیده  
 و برین شک و باریک و همچنین بهشت **هضم** بهشت خطا کردن **هضم**  
**اندام** بحسب ظاهر عبارت از نهغ و سینه و پشت و دود و دود و دود و دود  
 باطن کنایت از دماغ و دل و جگر و سپرز و کوه و نشین و زهره و گیاهی و زهره



۱۷۴  
 معده نیز بنظر رسیده و موافق تفسیر سبزه چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست  
 و پا **هفت هفت** آرایش و هر هفت سر قوم و نیز هفت خلعت و  
 هفت اعضا و هفت ستاره و هفت فلک و هفت کشور و هفت زمین و هفت ستاره  
 که در هفت کشور حالت **هفتونک** نباتات نقش خواهد کرد و بگری خواهر صغری  
 و چهار ستاره را از آن که بشاید چهار پایه تخت و نقش گویند و همه دیگر را  
 نبات **هفت آونک** فلک که هفت است **مع اللام هلال** بنام اول  
 و کسر یا ثانی آب بسیار صاف و بیغ نامی اول بسیار بزرگتر فاطر **هلال**  
 بیغ نیستن و همچنین نیک و بیغ و تشدید لام جمع یا یک **هلال** کبریا  
 نام است و بعد از آن فر گویند **هلال** جمع **هلال** بیغ هر دو نام از هر سرب  
 ببال و جامه نیک و زیور باشد **ملوک** بیغ بسیار لرزان و شست باشد  
 و سبزه کنند **هلال** شقاو معروف **مع المنیم همد** کبر و تشدید  
 قصد و آنگاه وزن **هوام** بیغ مرد بزرگ است و پادشاه و مهربان  
 کبر و تشدیدیم پر فایده و بیغ و زده و جمع **هتار** بر وزن ستار  
 و همچنین مهر و مهار **هجم** بیغ فر کس **هتار** بیغ انداز و حساب و  
 محاسبه و محاسبه **هتار** بیغ چشم اشاره کردن و فزون و بچه و بهره آوردن  
 و کلمه و عیب کردن **هتار** بیغ کسند و بچشم اشاره کننده **هتار** بیغ  
 فیل است

کبریا  
 نام است

قبل است ازین و تحقیق و دال سحر شریک معروف معرب **هتار**  
 دال اصله **هتس** بیغ آواز نرم و خیال **هتار** کبر نام شخصی و کینه  
 که در آن زکند معرب میان بیغ و تحقیق روان شدن انگشت و آب  
 و جز آن **مع النون هتار** کبر معرب آواز چون در کلام عرب  
 مثلان بیغ نادر است تا کسر و اند و الا لفظ لفظ انداز با مشهور  
 یا بی **هتار** بیغ بریدن و کسر نام زینت و ملک معروف و مقدار  
 و دیت عدد از شتر و غیر آن و در فارسی گویند صد شتر یا زیاده یا کم از صد  
**هتار** بیغ راه و راه هموار و روشن و لون و رنگ **هتار** بیغ کورا  
**هتار** کبر کافر و بنده و غلام و بیغ **مع الواو هتار** بنده و تکرار  
 کردن و دوست داشتن و خال و میان آسمان و زمین و حضری از خاک  
 از بعد که زیر کوه ناریت و آنچه آرزو و خواهش نفس آن باشد جمع مدد  
 امویه و جمع مقصور **هتار** بیغ تحقیق و خواستن و دیوانه شدن و شوق  
 سفر داشتن **هتار** بیغ با و دال کجاده و اوج جمع **هتار**  
 اندیشه که در دل افتد **هتار** بیغ و تشدیدیم مار و مور و کرم و حشر  
 ان راضی جمع نام **هتار** بیغ آفتاب فروز گویند **هتار** بیغ از با شتر  
 بیغ **هتار** زکات شبه سر برآورد و بخت و طالع **هتار** بیغ غمنازی







که بخنی بود آنچه ناخونده و نسرا گوشت **بجمله مع الدال یکتب** با کف  
 دست تا سبزند و نعمت و ثواب و ملک و دولت و توانائی و بد القوس قاره بالان  
 کمان و دیال باب کمره بالاین حر و بد القوس قاره بالان  
 در صحن چیدن بر چری و بد چنان عبارت است از دست حضرت موسی که با چنان  
 از بنفل آنحضرت مانند خنجر آفتاب ظاهر میشد و نیز کنایه است از دست طائی  
 بارع در **مع الزا بواج و یواد** یعنی زکات از تو مسلم سازند که نوازند  
 و پیشانی و کرم شب افروز **بر غا** یعنی ایضا **بر یوع** یعنی گوشت  
 و نام شخصی و موش و شتر **یونق** یعنی یا و کسر لام و بر یونق بزیاد و یا فرا  
 پادشاه و بعین جمله نیز آمده و این دولت ترک و اسیر و اعرف بعین است  
**مع السین یکناب** یعنی دست چپ و طرف چپ و توانگری **یسرک**  
 یعنی طرف دست چپ و تحقیق خطها که هر دست چپ باشد و نشانه بر آن  
 باشد جمع و منفرد آمده **یسر** یعنی اندک و آسان و ضم یا و مع سین بصغیر  
 نصغیر و الد سلیمان ابن سیر که در کتاب حرف مذکور است **مع السین یکناب**  
 یعنی متر بشم **مع العین یکتوب** یعنی هر غایت اندک و اسیر کسان است  
 قوم بیایب جمع **یعتوب** اسیر یا روده **یعتوب** یک نزد نام غیر  
**یعتور** یعنی بفرقه و بره **یعتور** یعنی آمو یا آمو یا فکرنگ و ضم نیز آمده  
 پاره است

و پاره است و نام هر حضرت رسالت پناه و بچه کا و کوه و آمو برده یا پذیرج  
**مع العین یکناب** تاراج و نام شهرت در گستان حسن خیز **مع الفا**  
**یقع** تدر و بیدی **مع الفا یقطر** یعنی پدید آمدن و پدید آوری **یقفی**  
 یعنی تحقیق و کسوف نیز آمده **یقفی** یعنی یا و کسوف و شرح آن پدید آوری  
 جمع **مع الکاف یکسر** سراسری **یکران** سب **مع اللام یلقی**  
 یعنی قیام حرب علیه ملائمت جمع **یکبد** یعنی جوشن و سپر از پوست شمشیر  
 بفارس و لاری و پهلوان و عبره نیز یکی **یلقی** یعنی تحقیق و خدا از هر خبری **مع**  
**المیم یمن** یعنی خسته شدن و برکت و تحقیق نام کلمات که از جانب یمن  
 و طرف راست **یمین** یعنی دست راست و طرف راست و گوشت و مغز است  
 و قوت و توانائی **بما من** یعنی که بر تو صحرای ایام جمع و نام ولایت است و نام  
 کنیز که بود چشم که مقدار سه روز راه میبرد **یم** یعنی بشتیدیم در یا ایام و یک  
 جمع و در دریا انداختن و تصد کردن **مع النون یکناب** یعنی زن برادر زن  
 که بانو و مشاطه **مع الواو یومر** روز ایام جمع و یوم التنا در دنیا  
 چه نهاد یکدیگر است **یوج** آفتاب **یوج** یعنی چوبه که در گردن کاوه نهند  
**یوریش** یعنی ترک است و بمعنی توجیه و نعت **یون** نذیرین **ملو یفیر**  
 این نیز که بر شمشیر نام آمده نامش تاریخ سال تمام آمده یارب نظر بر این







625/

153







